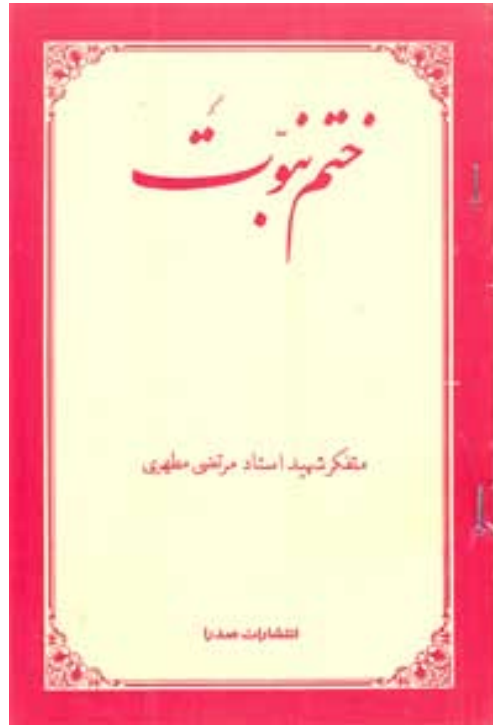


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کتاب
ختم نبوت

۲۹ دروازه‌های آسمان
۳۴ نبوت تبلیغی
۴۰ دین جاوید
۴۵ "جبر تاریخ"
۴۹ نیاز مندیها
۵۳ مقتضیات زمان
۵۷ تحرك و انعطاف
۶۵ انتقال وظیفه
۶۹ "اجتهاد"
۷۲ بینش‌های نو
۷۵ نسبیّت اجتهاد

راز ختم نبوت

ظهور دین اسلام، با اعلام جاودانگی آن و پایان یافتن دفتر نبوت توأم بوده است. مسلمانان همواره ختم نبوت را امر واقع شده تلقی کرده‌اند. هیچ‌گاه برای آنها این مسأله مطرح نبوده که پس از حضرت محمد(ص) پیغمبر دیگری خواهد آمد یا نه؟ چه، قرآن کریم با صراحت، پایان یافتن نبوت را اعلام و پیغمبر بارها آن را تکرار کرده است. در میان مسلمین اندیشه ظهور پیغمبر دیگر، مانند انکار یگانگی خدا یا انکار قیامت، با ایمان به اسلام همواره ناسازگار شناخته شده است. تلاش و کوششی که در میان دانشمندان اسلامی در این زمینه به عمل آمده است، تنها در این جهت بوده که می‌خواسته‌اند به عمق این اندیشه پی ببرند و راز ختم نبوت را کشف کنند. وارد بحث ماهیت وحی و نبوت نمی‌شویم. قدر مسلم این است که وحی، تلقی و دریافت راهنمایی است از راه اتصال ضمیر

به غیبت و ملکوت. نبی، وسیله ارتباطی است میان سایر انسانها و جهان دیگر و در حقیقت پلی است میان جهان انسانها و جهان غیب. نبوت از جنبه شخصی و فردی، مظهر گسترش و رقاء شخصیت روحانی یک فرد انسان است و از جنبه عمومی، پیام الهی است برای انسانها به منظور رهبری آنها که به وسیله یک فرد به دیگران ابلاغ می‌گردد. همین جاست که اندیشه ختم نبوت، ما را با پرسشهایی مواجه می‌کند، که: آیا ختم نبوت و عدم ظهور نبی دیگر بعد از خاتم النبیین به معنی کاهش استعدادهای معنوی و تنزل بشریت در جنبه های روحانی است؟ آیا مادر روزگار از زادن فرزندان ملکوتی صفات که بتوانند با غیب و ملکوت پیوند داشته باشند ناتوان شده است و اعلام ختم نبوت به معنی اعلام نازا شدن طبیعت نسبت به چنان فرزندان است؟ بعلاوه، نبوت معلول نیازمندی بشر به پیام الهی است و در گذشته طبق مقتضیات دوره‌ها و زمانها این پیام تجدید شده است. ظهور پیامبران، تجدید دائمی شرایع، نسخهای مداوم کتب آسمانی همه بدان علت است که نیازمندیهای بشر دوره به دوره تغییر می‌کرده است و بشر در هر دوره‌ای نیازمند پیام نوین و پیام‌آور نوینی بوده است. با این حال، چگونه می‌توان فرض کرد که با اعلام ختم نبوت این رابطه یکباره بریده شود و پلی که جهان انسان را به جهان غیبت متصل می‌کند یکسره خراب گردد و دیگر پیامی به بشر نرسد و بشریت بلا تکلیف گذاشته شود؟ از اینها همه گذشته، چنانکه می‌دانیم در فاصله میان

پیامبران صاحب شریعت مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یک سلسله پیامبران دیگر ظهور کرده‌اند که مبلغ و مروج شریعت پیشین بوده‌اند. هزاران نبی بعد از نوح آمده‌اند که مبلغ و مروج شریعت نوحی بوده‌اند، همچنین بعد از ابراهیم و غیره. فرضاً انقطاع نبوت تشریحی را بپذیریم و بگوییم با شریعت اسلام شرایع ختم شد، چرا نبوت‌های تبلیغی بعد از اسلام قطع شد؟ چرا اینهمه پیامبر بعد از هر شریعتی ظهور کردند و آنها را تبلیغ و ترویج و نگهبانی کردند، اما بعد از اسلام حتی یک پیامبر اینچنین نیز ظهور نکرد؟ اینهاست پرسشهایی که از اندیشه ختم نبوت ناشی می‌شود.

اسلام که خود عرضه کننده این اندیشه است پاسخ این پرسشها را داده است. اسلام اندیشه ختم نبوت را آنچنان طرح و ترسیم کرده است که نه تنها ابهام و تردیدی باقی نمی‌گذارد، بلکه آن را به صورت یک فلسفه بزرگ در می‌آورد. از نظر اسلام، اندیشه ختم نبوت نه نشانه تنزل بشریت و کاهش استعداد بشری و نازا شدن مادر روزگار است و نه دلیل بی‌نیازی بشر از پیام الهی است و نه با پاسخگویی به نیازمندیهای متغیر بشر در دوره‌ها و زمانهای مختلف ناسازگار است، بلکه علت و فلسفه دیگری دارد. قبل از هر چیز لازم است با سیمای ختم نبوت آنچنانکه اسلام ترسیم کرده است آشنا بشویم و آن را بررسی کنیم، سپس پاسخ پرسشهای خود را دریافت داریم.

در سوره احزاب آیه ۴۰ چنین می‌خوانیم:

«ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین».

محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست، همانا او فرستاده خدا و پایان دهنده پیامبران است(۱). این آیه رسماً حضرت محمد(صلی الله علیه و آله) را با عنوان "خاتم النبیین" یاد کرده است. کلمه "خاتم" به حسب ساختمان لغوی خود در زبان عربی، به معنی چیزی است که به وسیله آن به چیزی پایان دهند. مهتری که پس از بسته شدن نامه بر روی آن می‌زدند به همین جهت "خاتم" نامیده می‌شد، و چون معمولاً بر روی نگین انگشتری، نام یا شعار مخصوص خود را نقش می‌کردند و همان را بر روی نامه‌ها می‌زدند، انگشتری را "خاتم" می‌نامیدند. در قرآن هر جا و به هر صورت ماده "ختم" استعمال شده است مفهوم پایان دادن یا بستن را می‌دهد. مثلاً در سوره یس آیه ۶۵ چنین می‌خوانیم: «الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون».

پاورقی:

۱. یکی از عادات عرب و بعضی از ملل دیگر "پسر خواندگی" بود و اسلام آن را منسوخ کرد. "پسر خوانده" در ارث و روابط خانوادگی همانند پسر واقعی به شمار می‌رفت. رسول اکرم آزاد شده‌ای داشت به نام زیدبن حارثه که پسر خوانده آن حضرت نیز به شمار می‌رفت. مردم طبق معمول انتظار داشتند که رسول اکرم با پسر خوانده خویش مانند پسر واقعی رفتار کند، همچنانکه خود آنها می‌کردند. مفاد این آیه این است: محمد را پدر هیچ یک از مردان خود(زید بن حارثه یا شخص دیگر) نخوانید، او را فقط به عنوان فرستاده خدا و پایان دهنده پیامبران بشناسید و بخوانید.

در این روز به دهانهای آنها مهر می‌زنیم و دستهایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان بر آنچه به دست آورده‌اند گواهی می‌دهند.

لحن آیه مورد بحث خود می‌رساند که قبل از نزول این آیه نیز پایان یافتن نبوت به وسیله پیغمبر اسلام در میان مسلمین امری شناخته بوده است. مسلمانان همان طوری که محمد را "رسول الله" می‌دانستند، "خاتم النبیین" نیز می‌شناختند. این آیه فقط یادآوری می‌کند که او را با عنوان پدر خوانده فلان شخص نخوانید، او را با همان عنوان واقعی‌اش که رسول الله و خاتم النبیین است بخوانید. این آیه فقط به جوهر و هسته مرکزی اندیشه ختم نبوت اشاره می‌کند و بر آن چیزی نمی‌افزاید. در سوره حجر آیه ۹ چنین آمده است:

«انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون».

ما خود این کتاب را فرود آوردیم و هم البته خود نگهبان آن هستیم. در این آیه با قاطعیت کم نظیری از محفوظ ماندن قرآن از تحریف و تغییر نابودی سخن رفته است.

یکی از علل تجدید رسالت و ظهور پیامبران جدید تحریف و تبدیلهایی است که در تعلیمات و کتب مقدس پیامبران رخ می‌داده است و به همین جهت آن کتابها و تعلیمات، صلاحیت خود را برای هدایت مردم از دست می‌داده‌اند.

غالباً پیامبران احیا کننده سنن فراموش شده و اصلاح کننده تعلیمات تحریف یافته پیشینیان خود بوده‌اند.

گذشته از انبیائی که صاحب کتاب و شریعت و قانون نبوده و تابع یک پیغمبر صاحب کتاب و شریعت بوده‌اند، مانند همه پیامبران بعد از ابراهیم تا زمان موسی و همه پیامبران بعد از موسی تا عیسی، پیامبران صاحب قانون و شریعت نیز بیشتر مقررات پیامبر پیشین را تایید می‌کرده‌اند. ظهور پیامبران تنها معلول تغییر و تکامل شرایط زندگی و نیازمندی بشر به پیام نوین و رهنمایی نوین نیست، بیشتر معلول نابودیها و تحریف و تبدیل‌های کتب و تعلیمات آسمانی بوده است. بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ مواریث علمی و دینی ناتوان بوده است، و از او جز این انتظاری نمی‌توان داشت. آنگاه که بشر می‌رسد به مرحله‌ای از تکامل که می‌تواند مواریث دینی خود را دست نخورده نگهداری کند، علت عمده تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی می‌گردد و شرط لازم (نه شرط کافی) جاوید ماندن یک دین، موجود می‌شود.

آیه فوق به منتفی شدن مهمترین علت تجدید نبوت و رسالت از تاریخ نزول قرآن به بعد اشاره می‌کند، و در حقیقت، تحقق یکی از ارکان ختم نبوت را اعلام می‌دارد.

چنانکه همه می‌دانیم در میان کتب آسمانی جهان تنها کتابی که درست و به تمام و کمال دست نخورده باقی مانده قرآن است. بعلاوه، مقادیر زیادی از سنت رسول به صورت قطعی و غیر قابل تردید در دست است که از گزند روزگار مصون مانده است. البته بعد توضیح خواهیم داد که وسیله الهی محفوظ ماندن کتاب آسمانی مسلمین، رشد و قابلیت بشر این دوره است که دلیل بر نوعی بلوغ اجتماعی انسان این عهد است.

در حقیقت، یکی از ارکان خاتمیت، بلوغ اجتماعی بشر است به حدی که می‌تواند حافظ و نگهبان موارث علمی و دینی خود باشد و خود به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آن بپردازد. درباره این مطلب بعد بحث خواهیم کرد.

در سراسر قرآن اصرار عجیبی هست که دین، از اول تا آخر جهان، یکی بیش نیست و همه پیامبران بشر را به یک دین دعوت کرده‌اند. در سوره شوری آیه "۱۳" چنین آمده است:

شرح لکم من الدین ما وصّی به نوحاً و الذی اوحینا الیک و ما وصّنا به ابراهیم و موسی و عیسی. خداوند برای شما دینی قرار داد که قبلاً به نوح توصیه شده بود و اکنون بر تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی نیز توصیه کردیم.

قرآن در همه جا نام این دین را که پیامبران از آدم تا خاتم مردم را بدان دعوت می کرده اند «اسلام» می‌نهد.

مقصود این نیست که در همه زمانها به این نام خوانده می شده است، مقصود این است که دین دارای حقیقت و ماهیتی است که بهترین معرف آن، لفظ «اسلام» است. در سوره ال عمران، آیه ۶۷ درباره ابراهیم می‌گوید:

ما کان ابراهیم یهودیاً و لا نصرانیاً و لکن کان حنیفاً مسلماً
ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، حق جو و مسلم بود.
و در سوره بقره آیه ۱۳۲ درباره یعقوب و فرزندانش می‌گوید:

«و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون».

ابراهیم و یعقوب به فرزندان خود چنین وصیت کردند: خداوند برای شما دین انتخاب کرده است، پس با اسلام بمیرید.

آیات قرآن در این زمینه زیاد است و نیازی به ذکر همه آنها نیست. البته پیامبران در پاره ای از قوانین و شرایع با یکدیگر اختلاف داشته‌اند. قرآن در عین اینکه دین را واحد می‌داند، اختلاف شرایع و قوانین را در پاره‌ای مسائل می‌پذیرد. در سوره مائده آیه ۴۸ می‌گوید:

«لکل جعلنا منکم شرعه و منهاجا».

برای هر کدام (هر قوم و امت) یک راه ورود و یک طریقه خاص قرار دادیم.

ولی از آنجا که اصول فکری و اصول عملی که پیامبران به آن دعوت می‌کرده‌اند یکی بوده و همه آنان مردم را به یک شاهراه و به سوی یک هدف دعوت می‌کرده‌اند، اختلاف شرایع و قوانین جزئی در جوهر و ماهیت این راه که نامش در منطق قرآن "اسلام" است تاثیری نداشته است. تفاوت و اختلاف تعلیمات انبیاء با یکدیگر از نوع اختلاف برنامه‌هایی است که در یک کشور هر چند یک بار به مورد اجرا گذاشته می‌شود و همه آنها از یک قانون اساسی الهام می‌گیرد. تعلیمات پیامبران در عین پاره‌ای اختلافات مکمل و متمم یکدیگر بوده است.

اختلاف و تفاوت تعلیمات آسمانی پیامبران از نوع اختلافات مکتبهای فلسفی یا سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی که مشتمل بر افکار متضاد است نبوده است، انبیاء تماماً تابع یک مکتب و دارای یک تز بوده‌اند تفاوت تعلیمات انبیاء با یکدیگر، یا از نوع تفاوت تعلیمات کلاسهای عالی‌تر با کلاسهای دانی‌تر، یا از نوع تفاوت اجرائی یک اصل در شرایط و اوضاع گوناگون بوده است.

می‌دانیم که دانش آموز در کلاسهای بالاتر نه تنها به مسائلی بر می‌خورد که قبلاً به آنها به هیچ وجه بر نخورده است، بلکه تصورش درباره مسائلی که قبلاً یاد گرفته و در ذهن کودکی خود به نحوی آنها را تجسم داده است

احیاناً زیر و رو می‌شود. تعلیمات انبیاء نیز چنین است. توحید، اصل و سنگ اول ساختمان است که پیامبران دست در کار ساختنش بوده‌اند، اما همین توحید درجات و مراتبی دارد. آنچه یک عامی به نام خدای یگانه در ذهن خود تجسم می‌دهد با آنچه در قلب یک عارف تجلی می‌کند یکی نیست. عارفان نیز در یک درجه نیستند. (اگر ابوذر بر آنچه در قلب سلمان است آگاه گردد، گمان کفر به او می‌برد و او را می‌کشد) (۱)

بدیهی است که آیات اول سوره حدید و آخر سوره حشر و سوره "قل هو الله احد" برای بشر چند هزار سال پیش - بلکه بشر هزار سال پیش - قابل هضم نبوده است. تنها افراد معدودی از اهل توحید خود را به عمق این آیات نزدیک می‌نمایند. در آثار اسلامی وارد شده

پاورقی:

۱. "لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله" سفینه البحار، ماده (ذر).

که: (خداوند چون می‌دانست بعدها افراد متعمق و ژرف اندیشی خواهند آمد ، آیات "قل هو الله احد" و پنج آیه اول سوره حدید را نازل کرد)
(۱).

شکل اجرائی یک اصل کلی نیز در شرایط گوناگون متفاوت می‌شود. بسیاری از اختلافات در روش انبیاء از نوع تفاوت در شکل اجرا بوده است نه در روح قانون. این مطلبی است که بعد درباره آن سخن خواهیم گفت. قرآن کریم هرگز کلمه (دین) را به صورت جمع (ادیان) نیاورده است. دین در قرآن همواره مفرد است، زیرا آن چیزی که وجود داشته و دارد دین است نه دینها. بعلاوه، قرآن تصریح می‌کند که دین مقتضای فطرت و ندای طبیعت روحانی بشر است.
«: فاقم وجهک للدين حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها» (۲).

حق جویانه چهره خویش را به سوی دین، همان فطرت خدا که مردم را بر آن آفریده، ثابت نگهدار. مگر بشر چند گونه فطرت و سرشت و طبیعت می‌تواند داشته باشد؟! اینکه دین از اول تا آخر جهان یکی است و وابستگی با فطرت و سرشت بشر دارد - که آن نیز بیش از یکی نمی‌تواند باشد - رازی بزرگ و فلسفه‌ای شکوهمند در دل خود دارد و تصور خاصی

پاورقی:

۱. اصول کافی: ج ۱ ص. ۹۱

۲. روم / ۳۰

درباره فلسفه تکامل به ما می‌دهد. با واژه (تکامل) همه آشنا هستیم، همه جا سخن از تکامل است: تکامل جهان، تکامل جانداران، تکامل انسان و اجتماع. این تکامل چیست و چگونه صورت می‌گیرد؟ آیا یک سلسله علل تصادفی است که منجر به تکامل می‌شود، و یا در سرشت آن چیزی که متکامل می‌گردد میل و جذبه‌ای به سوی تکامل هست و او راه خود را از پیش انتخاب و مشخص کرده است؟ آیا حرکت تکاملی همواره روی خط معین و مشخص و با هدف و مقصد شناخته شده صورت می‌گیرد، و یا این حرکت چندی یک بار تحت تاثیر علل تصادفی بر روی یک خط قرار می‌گیرد و پیوسته تغییر جهت می‌دهد و هیچ گونه هدف و مقصد مشخص ندارد؟

از نظر قرآن سیر تکاملی جهان و انسان و اجتماع یک سیر هدایت شده و هدفدار است و بر روی خطی است که (صراط مستقیم) نامیده می‌شود و از لحاظ مبدا و مسیر و منتها مشخص است. انسان و اجتماع، متحول و متکامل است، ولی راه و خط سیر، مشخص و واحد و مستقیم است:

«و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ غ (۱).

یکی خط است از اول تا به آخر بر او خلق خدا جمله مسافر تکامل انسان به این نحو نیست که در هر زمانی تحت تاثیر یک سلسله علل - صنعتی یا اجتماعی یا اقتصادی - در یک راه پاورقی:

۱ . انعام / ۱۵۳

حرکت کند و دائماً تغییر مسیر و تغییر جهت بدهد. اینکه قرآن با اصرار زیاد، دین را یکی می‌داند و فقط به یک شاهراه قائل است و اختلاف شرایع و قوانین را مربوط به خطوط فرعی می‌داند، مبتنی بر این اصل فلسفی است.

بشر در مسیر تکاملی خود مانند قافله‌ای است که در راهی و به سوی مقصد معینی حرکت می‌کند، ولی راه را نمی‌داند، هر چندی یک بار به کسی برخورد می‌کند که راه را می‌داند و با نشانی‌هایی که از او می‌گیرد دهها کیلومتر راه را طی می‌کند تا می‌رسد به جایی که باز نیازمند راهنمای جدید است، با نشانی گرفتن از او افق دیگری برایش روشن می‌شود و دهها کیلومتر دیگر را با علاماتی که گرفته طی می‌کند تا تدریجاً خود قابلیت بیشتری برای فراگیری پیدا می‌کند و می‌رسد به شخصی که (نقشه کلی) راه را از او می‌گیرد و برای همیشه با در دست داشتن آن نقشه، از راهنمای جدید بی‌نیاز می‌گردد.

قرآن با توضیح این نکته که راه بشر یک راه مشخص و مستقیم است و همه پیامبران با همه اختلافاتی که در راهنمایی و دادن نشانی به حسب وضع و موقع زمانی و مکانی دارند، به سوی یک مقصد و یک شاهراه هدایت می‌کنند

، جاده ختم نبوت را صاف و رکن دیگر از ارکان آن را توضیح می‌دهد، زیرا ختم نبوت آنگاه معقول و متصور است که خط سیر این بشر متحول متکامل، مستقیم و قابل مشخص کردن باشد، اما اگر همان طور که خود بشر در تکاپو است و هر لحظه در یک نقطه است، خط سیر او نیز دائماً دستخوش تغییر و تبدیل باشد و نهایت و مقصد و مسیر، مشخص نباشد و در هر برهه‌ای از زمان بخواهد در یک جاده حرکت کند، بدیهی است که ختم نبوت - یعنی دریافت

یک نقشه و برنامه کلی و همیشگی - معقول

و متصور نیست.

در سوره بقره آیه ۱۴۳ چنین آمده است:

«و کذالک جعلنا کم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا»
و اینچنین شما را - تربیت یافتگان واقعی اسلام را - جماعت وسط و معتدل و متعادل قرار دادیم تا
حجت و شاهد بر مردم دیگر باشید و پیغمبر حجت و شاهد بر شما باشد.
امت واقعی اسلام از نظر قرآن یک امت وسط و معتدل است. بدیهی است که امت وسط و معتدل و
متعادل دست پرورده تعالیم وسط و معتدل است. این آیه امتیاز و خصوصیت امت ختمیه و تعلیمات
ختمیه را در یک کلمه ذکر می‌کند: وسطیت و تعادل. در اینجا پرسشی پیش می‌آید و آن اینکه مگر
سایر پیامبران تعلیمات متعادلی نداشته‌اند؟ در پاسخ این پرسش ذکر مطلبی لازم است: انسان تنها
جاندار روی زمین نیست، و هم تنها جاندار نیست که اجتماعی زندگی می‌کند. جاندارهای دیگری
هستند که زندگی اجتماعی دارند با یک سلسله مقررات و نظامات و تشکیلات دقیق. زندگی آنها بر
خلاف بشر، ادواری از قبیل عهد جنگل، عهد حجر، عهد آهن، عهد اتم و غیره پیدا نکرده است، از اولی
که نوع آنها به وجود آمده دارای همین تشکیلات و نظامات بوده‌اند که دارند. این انسان است که به
حکم: «و خلق الانسان ضعیفا» (۱) انسان(در

پاورقی:

۱. نساء / ۲۸.

بدو خلقت) ناتوان آفریده شده است "زندگی‌اش از صفر شروع می‌شود و به سوی بی‌نهایت پیش می‌رود. انسان فرزند رشید و بالغ طبیعت است و از همین رو آزاد و مختار است، نیازی به قیمومت و سرپرستی مستقیم و هدایت اجباری به وسیله نیروی مرموزی به نام غریزه ندارد. آنچه سایر جانداران با نیروی غیر قابل سرپیچی غریزه انجام می‌دهند، او در محیط آزاد عقل و قوانین قراردادی انجام می‌دهد:

«انا هدیانه السبیل اما شاکرا و اما کفورا»(۱).

راه را به او نمودیم، او خود(آزادانه و با انتخاب خود) یا قدر شناس است و یا ناسپاس. راز اینکه در انسان انحراف و سقوط و توقف و انحطاط هست و در سایر جاندارها نیست نیز در همین نکته است. انسان بر خلاف سایر جانداران - که سر جای خود متوقفاند و خود قادر نیستند که خود را جلو ببرند یا به عقب برگردند، به راست منحرف شوند یا به چپ، تند بروند یا کند - هم می‌تواند خود را به جلو ببرد و هم می‌تواند به عقب برگردد، هم قادر است به سوی چپ منحرف شود و هم به سوی راست، هم می‌تواند تند برود و هم کند، و بالاخره هم می‌تواند بنده‌ای(شاکر) باشد و هم سرکشی(کافر)، از این رو دائما در میان نوسانات افراطی و تفریطی گرفتار است.

اجتماع بشری گاه آنچنان جامد و ساکن و اسیر عادات دست و پا گیر می‌شود که نیازمند به نیرویی است که زنجیرها را از او بگیرد و او را به حرکت آورد، و گاه آنچنان هوس نو خواهی پیدا.

پاورقی:

۱۰ دهر / ۳

می‌کند که سنن و نوامیس خلقت را فراموش می‌کند، گاه غرق در غرور و تکبر و خودخواهی می‌شود و نیرویی ضرورت پیدا می‌کند که او را در جهت زهد و ریاضت و ترک خودبینی و رعایت حدود خود و حقوق دیگران براند، و گاه آنچنان به سستی و لاقیدی و ستمکشی خو می‌کند که جز با بیدار کردن "منش" و شخصیت و احساس احقاق حقوق، چاره نمی‌توان کرد. بدیهی است که تند روی یا کند روی یا انحراف به راست یا چپ هر کدام برنامه مخصوص به خود دارد. برای جامعه منحرف به راست، نیروی اصلاح کننده باید متمایل به چپ باشد و برعکس. این است که دواى یک زمان و یک دوره و یک قوم، برای زمان دیگر و قوم دیگر، درد و بلاى مزمن است، و این است راز اینکه رسالتهای مختلف، و احیاناً به صورت ظاهر، متضاد جلوه می‌کند: یکی پیامبر جنگ می‌شود و دیگری پیامبر صلح، یکی پیامبر محبت می‌شود و دیگری پیامبر خشونت و صلابت، یکی پیامبر انقلابی و دیگری پیامبر محافظه کار، یکی پیامبر گریان و دیگری پیامبر خندان. راز موقت بودن تعلیمات این گونه پیامبران همین است. بدیهی است که با همه تضادی که میان این گونه رسالتهای از نظر روش هست، از نظر هدف تضاد و اختلافی نیست، هدف یکی است: بازگشت به تعادل و افتادن در جاده اصلی. قرآن کریم ضمن قصص پیامبران کاملاً نشان می‌دهد که هر کدام از آنها ضمن تعلیمات مشترک مربوط به مبدا و معاد، بر روی یک نکته بالخصوص تکیه و اصرار داشته و مامور اجرای برنامه خاصی بوده‌اند. این مطلب از مطالعه قصص قرآنی کاملاً روشن است.

خطری که غالباً مصلحان اجتماعی به وجود می‌آورند از همین ناحیه است که در یک اجتماع تندرو یا کندرو یا متمایل به راست یا به چپ ظهور می‌کنند و به پیکار مقدسی دست می‌زنند، اما فراموش می‌کنند یک برنامه معین فقط برای مدت محدودی قابل اجراست و با جامعه کندرو یا تندرو یا چپ رو یا راست رو آنقدر باید پیکار کرد که تعادل خود را باز یابد، و بیش از آن، خود مستلزم سقوط و انحراف جامعه از سوی دیگر است.

اکنون که این توضیح داده شد می‌توانیم به مفهوم آیه مورد نظر نزدیک شویم. رسالت پیامبر اسلام با همه رسالتهای دیگر این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه، قانون اساسی بشریت است، مخصوص یک اجتماع تندرو یا کندرو یا راست رو یا چپ رو نیست.

اسلام طرحی است کلی و جامع و همه جانبه و معتدل و متعادل، حاوی همه طرحهای جزئی و کار آمد در همه موارد. آنچه در گذشته انبیاء انجام می‌دادند که برنامه مخصوص برای یک جامعه خاص از جانب خدا می‌آورند، در دوره اسلام علما و رهبران امت باید انجام دهند، با این تفاوت که علما و مصلحین با استفاده از منابع پایان ناپذیر وحی اسلامی برنامه‌های خاصی تنظیم می‌کنند و آن را به مرحله اجرا می‌گذارند.

قرآن کتابی است که روح همه تعلیمات موقت و محدود کتب دیگر آسمانی را که مبارزه با انواع انحرافها و بازگشت به تعادل است در بر دارد.

این است که قرآن خود را "مهیمن" و حافظ و نگهبان سایر کتب آسمانی می‌خواند:

«و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب ومهيمننا عليه»(۱).
ما این کتاب را بحق فرود آوردیم در حالی که تایید و تصدیق می‌کند کتب آسمانی پیشین را و حافظ و نگهبان آنهاست.

از نصوص اسلامی بر می‌آید که همه پیامبران به حکم اینکه مقدمه ظهور نبوت کلی و ختمی و قانون اساسی یگانه الهی بوده‌اند، موظف بوده‌اند که نوید اکمال و اتمام دین را در دوره ختمیه به امتهای خود بدهند. خداوند از همه پیامبران چنین پیمانی گرفته است. در نهج البلاغه، خطبه اول بیان جالبی در این زمینه است:

«ولم یخل سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجه لازمه او محجه قائمه، رسل لا تقصر بهم قله عددهم و لا کثره المکذبین لهم، من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله، علی ذلک نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت الاءاء و خلفت الاءاء، الی ان بعث الله محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله لانجاز عدته و تمام نبوته، ماخوذا علی النبیین میثاقه مشهوره سماته، کریمه میلاده».
خداوند هرگز خلق را از وجود یک پیامبر یا کتاب آسمانی یا حجت کافی یا طریقه روشن خالی نگذاشته است، فرستادگانی که اندکی عدد آنها و بسیاری عدد مخالفانشان

پاورقی:

۱. مائده / ۴۸

آنها را از انجام وظیفه باز نداشته است. هر پیامبری به پیامبر پیشین خود قبلاً معرفی شده است و آن پیامبر پیشین او را به مردم معرفی کرده و بشارت داده است. به این ترتیب نسلها پشت سر یکدیگر آمد و روزگاران گذشت تا خداوند محمد(صلی الله علیه و آله) را به موجب وعده‌ای که کرده بود، برای تکمیل دستگاه نبوت فرستاد در حالی که از همه پیامبران برای او پیمان گرفته بود. علائم او معروف و مشهور و ولادت او بزرگوارانه بود.

از پیغمبر اکرم دو جمله لطیف در این زمینه وارد شده، یکی اینکه فرموده است: «نحن الاخرون السابقون یوم القیامه»(۱).

ما در دنیا پس از همه پیامبران و امتها آمده‌ایم، اما در آخرت در صف مقدم هستیم و دیگران پشت سرما هستند.

دیگر اینکه فرمود: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامه»(۲).

تمام پیامبران در قیامت زیر پرچم من‌اند.

علت این سبقت و تقدم در قیامت و علت اینکه همه پیامبران در آن جهان در زیر پرچم این پیامبر هستند این است که همه مقدمه‌اند و این نتیجه، وحی آنها در حدود یک برنامه موقت بوده و وحی این پیغمبر در سطح قانون اساسی کلی همیشگی است. بزرگان اسلامی

پاورقی:

۱. بحار، ج ۶ / ص ۱۶۶ و صحیح مسلم، ج ۳ / ص ۷.

۲. علم الیقین فیض، ص ۵ سفینه البحار، ماده(لوی) جامع الصغیر،

ج ۱ / ص ۱۰۷.

با توجه به این دو جمله و با الهام از یک اصل دیگر از اصول معارف اسلامی ، که آنچه در آن جهان ظهور می کند ظهور ملکوتی واقعیات این جهان است، سخنان نغز و دلپذیری در این باره گفته اند. این الفاراض مصری با اشاره به مضمون این دو حدیث می گوید:

و انی و ان كنت ابن آدم صوره فلی فیه معنی شاهد بابوتی و کلهم عن سبق معنای دائر بدائرتی او وارد من شریعتی و ما منهم الا و قد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیتی و قبل فصالی دون تکلیف ظاهری ختمت بشرعی الموضعی کل شرعه (۱)

مولوی در همین مضمون می گوید:

ظاهرا آن شاخ اصل میوه است	باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد	گر به صورت از شجر بودش نهاد
مصطفی زین گفت: "کادم و انبیا	خلف من باشند در زیر لوا"
بهر این فرموده است آن ذو فنون	رمز "نحن الاخرون السابقون"
گر به صورت من ز آدم زاده ام	من به معنی جد جد افتاده ام
پس زمن زایید در معنی پدر	پس ز میوه زاد در معنی شجر

پاورقی:

۱ . ترجمه: من هر چند به حسب صورت و جریانات مادی اینجهانی فرزند آدم ابوالبشر هستم، اما در من معنی و حقیقتی هست که گواه بر پدری من نسبت به آدم است. همه پیامبران به واسطه تقدم معنویت و حقیقت من بر گرد مرکز من می چرخند و از ورودگاه (شریعت) من آب بر می دارند. هیچ پیامبری نیامده است مگر آنکه امت خویش را به خاطر حقیقت به پیروی از من خوانده است. پیش از تمام شدن دوران شیر خواری و نرسیده به دوره تکلیف ظاهری، با شریعت روشنگر خود به همه شرایع پایان دادم.

اول فکر آخر آمد در عمل

شبستری می گوید:

یکی خط است از اول تا به آخر

در این ره انبیا چون ساربانان

و زیشان سید ما گشته سالار

احد در میم احمد گشت ظاهر

ز احمد تا احد یک میم فرق است

بر او ختم آمده پایان این راه

مقام دلگشایش جمع جمع است

شده او پیش و دلها جمله در پی

خاصه فکری کو بود وصف ازل

بر او خلق خدا جمله مسافر

دلیل و رهنمای کارواناند

هم او اول هم او آخر در این کار

در این دور اول آمد عین آخر

جهانی اندرین یک میم غرق است

بدو منزل شده "ادعوا الی الله

جمال جانفزایش شمع جمع است

گرفته دست جانها دامن وی

قرآن کریم اصل نوید و ایمان و تسلیم پیامبران پیشین را به پیامبرانی که پس از آنها می آیند (و به طریق اولی خاتم انبیاء) و وظیفه داری اینکه امت خود را نیز بدین جهت تبلیغ کنند و آنها را آماده تعلیمات پیامبران بعدی بنمایند، و همچنین تایید و تصدیق پیامبران بعدی پیامبران پیشین او و اینکه خداوند از پیامبران بر این نوید و تسلیمها و تایید و تصدیقها پیمان شدید گرفته است اینچنین ذکر کرده است:

«و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمه ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قالء اقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالو اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین» (۱).

پاورقی:

۱. آل عمران / ۸۱

به یاد آر هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که زمانی که به شما کتاب و حکمت دادم سپس فرستاده‌ای آمد که آنچه با شماست تصدیق می‌کند، به او ایمان آورید و او را یاری نمایید. خداوند گفت آیا اقرار و اعتراف کردید و این بار را به دوش گرفتید؟ گفتند اقرار کردیم. گفت پس همه گواه باشید، من نیز از گواهانم. پیوند نبوتها و رابطه اتصالی آنها می‌رساند که نبوت یک سیر تدریجی به سوی تکامل داشته و آخرین حلقه نبوت، مرتفع‌ترین قله آن است. عرفای اسلامی می‌گویند "الخاتم من ختم المراتب باسرها" یعنی پیامبر خاتم آن است که همه مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه کشف نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است. اگر فرض کنیم در یکی از علوم همه مسائل مربوط به آن علم کشف شود، جایی برای تحقیق جدید و کشف جدید باقی نمی‌ماند. همچنین است مسائلی که در عهده وحی است، با کشف آخرین دستورهای الهی جایی برای کشف جدید و پیامبر جدید باقی نمی‌ماند. مکاشفه تامه محمدیه کامل‌ترین مکاشفه‌ای است که در امکان یک انسان است و آخرین مراحل آن است. بدیهی است که هر مکاشفه دیگر بعد از آن مکاشفه، جدید نخواهد بود، از قبیل پیمودن سرزمین رفته شده است، سخن و مطلب جدید همراه نخواهد داشت، سخن آخر همان است که در آن مکاشفه آمده است: «و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم(۱).

پاورقی:

۱. انعام / ۱۱۵

سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد، کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست. مرحوم فیض در علم الیقین صفحه ۱۰۵ از یکی از بزرگان چنین نقل می‌کند:

"مقصود و هدف در فطرت آدمیان رسیدن به مقام قرب الهی است و این جز با راهنمایی پیامبران امکان پذیر نمی‌باشد. از این رو نبوت جزء نظام

هستی قرار می‌گیرد و البته مقصود و هدف، مرتبه‌اعلی و آخرین درجه نبوت است نه اولین درجه. آن نبوت طبق سنت الهی تدریجاً کمال می‌یابد، همچنانکه یک عمارت تدریجاً ساخته می‌شود. و همچنانکه در ساختن عمارت پایه‌ها و دیوارها هدف نیست، هدف صورت کامل خانه است، نبوت نیز چنین است، هدف صورت کامل آن است و در همین جاست که نبوت خاتمه می‌پذیرد و پایان می‌یابد و زیاده نمی‌پذیرد، زیرا زیاده بر کمال نقص است و انگشت زیادی را می‌ماند. پیغمبر اکرم در حدیث معروف به همین معنی اشاره کرد که گفت: مثل نبوت مثل خانه‌ای است که ساخته شده و جای یک خشت در آن باقی است، من جای آن خشت آخرینم، یا من گذارنده آن خشت آخرینم" (۱).

بیانات گذشته می‌تواند دورنمایی از سیمای اندیشه ختم

پاورقی:

۱. متن حدیث را مجمع البیان در ذیل آیه ۴۰ سوره احزاب به نقل از صحیح بخاری و مسلم چنین آورده است:

انما مثلی فی الانبیاء کمثل رجل بنی داراً فاکملها و حسنھا الا موضع لبنه فکان من دخل فیها فنظر الیها قال ما احسنھا الا موضع هذه اللبنة فانا موضع هذه اللبنة ختم بی الانبیاء»

نبوت در میان اندیشه‌های اسلامی رسم کند و پایه‌ها و ارکان آن را ارائه دهد. معلوم شد اندیشه ختم نبوت بر این پایه است که اولاً مایه دین در سرشت بشر نهاده شده است، سرشت همه انسانها یکی است، سیر تکاملی بشر یک سیر هدفدار و بر روی یک خط مشخص و مستقیم است، از این رو حقیقت دین که بیان کننده خواسته‌های فطرت و راهنمای بشر به راه راست است یکی بیش نیست. ثانیاً یک طرح به شرط فطری بودن، جامع بودن، کلی بودن و به شرط مصونیت از تحریف و تبدیل و به شرط حسن تشخیص و تطبیق در مرحله اجرا می‌تواند برای همیشه رهنمون و مفید و ما در طرحها و برنامه‌ها و قوانین جزئی بی نهایت واقع گردد. مباحث آینده بهتر این مطلب را روشن خواهد کرد. اکنون به بررسی و پاسخ پرسشهایی که در آغاز گفتار اشاره شد می‌پردازیم.

دروازه‌های آسمان

اولین پرسشی که اندیشه ختم نبوت به وجود می‌آورد درباره رابطه انسان با جهان غیب است. چطور می‌شود که انسان اولیه با همه بدویت و بساطت، از طریق وحی و الهام با جهان غیب ارتباط پیدا کرده و دروازه‌های آسمان به روی او باز بوده است، اما بشر پیشرفته کمال یافته بعدی از این موهبت محروم و درهای آسمان به رویش بسته شده است؟ آیا واقعا استعدادهای معنوی و روحی بشر کاهش یافته و بشریت از این نظر تنزل کرده است؟ این شبهه از این پندار پدید آمده که ارتباط و اتصال معنوی

با غیب مخصوص پیامبران است و لازمه انقطاع نبوت بریده شدن هر گونه رابطه معنوی و روحانی میان جهان غیب و جهان انسان است.

اما این پندار، سخت بی اساس است. قرآن کریم نیز ملازمه‌ای میان اتصال با غیب و ملکوت و میان مقام نبوت قائل نیست، همچنانکه خرق عادت را به تنهایی دلیل بر پیامبری نمی‌شناسد. قرآن کریم افرادی را یاد می‌کند که از زندگی معنوی نیرومندی برخوردار بوده‌اند، با فرشتگان همسخن بوده و امور خارق‌العاده از آنها سر می‌زده بدون آنکه "نبی" بوده باشند

بهترین مثال، مریم دختر عمران مادر عیسی مسیح است که قرآن داستانهای حیرت‌انگیزی از او نقل کرده است. قرآن درباره مادر موسی نیز می‌گوید:

(ما به او وحی کردیم که موسی را شیر بده و آنگاه که بر جان او بیم کردی او را به دریا بسپار، ما او را حفظ کرده، به تو باز خواهیم گرداند)(۱).

چنانکه می‌دانیم نه مادر عیسی پیامبر است و نه مادر موسی. حقیقت این است که اتصال به غیب و شهود حقایق ملکوتی، شنیدن سروش غیبی و بالاخره (خبر شدن) از غیب، نبوت نیست، نبوت "خبر باز آوردن" است و نه "هر که او را خبر شد، خبر باز آورد". قرآن باب اشراق و الهام را بر روی همه کسانی که باطن خویش را پاک کنند باز می‌داند:

«ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا»(۲).

پاورقی:

۱. قصص / ۷

۲. انفال / ۲۹

اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می‌دهد که مایه تشخیص و تمیز شما باشد.
«و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» (۱)

آنان که در راه ما کوشش کنند ما راههای خود را به آنها می‌نمایانیم.
برای اینکه نمونه‌ای از زندگی معنوی و عرفانی از نظر منطق اسلام به دست داده باشیم کافی است گوشه‌ای از یکی از خطب نهج البلاغه را ذکر کنیم. در خطبه ۲۲۰ نهج البلاغه چنین آمده است:
«ان الله تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب، تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده، و ما برج لله عزت الانه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم».

خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است. دلها بدین وسیله از پس کری، شنوا و از پس کوری، بینا و از پس سرکشی و عناد، مطیع و رام می‌گردند. همواره چنین بوده و هست که خداوند در هر برهه‌ای از زمان، و در زمانهایی که پیامبری نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سر ضمیر آنها با آنها راز می‌گوید و از راه عقلهای آنها با آنها تکلم می‌کند.
از پیغمبر اکرم روایت است:

«ان لله عبادا لیسوا بانبیاء یغبطهم النبوه» (۲)

پاورقی:

۱. عنکبوت / ۶۹

۲. صدرالمتهین در مفاتیح الغیب این حدیث را نقل می‌کند و می‌گوید: هذا الحدیث مما. <

خداوند بندگانی دارد که پیامبر نیستند، اما پیامبری بر آنها رشک می‌برد. از نظر شیعیان که به مقام امامت و ولایت باطنی ائمه اطهار (علیهم السلام) قائل‌اند بدون آنکه آنها را نبی بدانند، مطلب کاملاً حل شده است. عرفای اسلامی در قالب اصطلاحات عرفانی مراتب سیر و سلوک معنوی را به چهار مرحله تقسیم کرده‌اند، ما به خاطر پرهیز از اطاله کلام فقط به دو مرحله از آن اشاره می‌کنیم:

الف. سفر از خلق به حق

ب. سفر از حق به خلق

سفر از خلق به حق مخصوص پیامبران نیست، بلکه پیامبران مبعوث شده‌اند که بشر را در این سفر مدد نمایند. آنچه مخصوص پیامبران است سفر از حق به خلق است، یعنی ماموریت برای ارشاد و هدایت و دستگیری خلق. پیامبری بازگشت به کثرت است برای سوق دادن به وحدت. صدرالمতلهبین در صفحه ۱۳ مفاتیح الغیب می‌گوید:

"وحی یعنی نزول فرشته بر گوش و بر دل به منظور ماموریت و پیامبری هر چند منقطع شده است و دیگر فرشته‌ای بر کسی نازل نمی‌شود و او را مامور اجرای فرمانی نمی‌نماید، زیرا به حکم "اکملت لکم دینکم"، آنچه از این راه باید به بشر

پاورقی:

<

"رواه المعتبون من اهل الحدیث فی طریقتنا و طریقه غیرنا" یعنی

این حدیث را محدثین معتبر شیعه و سنی روایت کرده‌اند. و نیز رجوع شود به آخرین فصل کتاب الشواهد الربوبیه.

برسد رسیده است، ولی باب الهام و اشراق هرگز بسته نشده و نخواهد شد، ممکن نیست این راه مسدود گردد

در این زمینه سخنان زیادی گفته شده که نقل آنها موجب اطاله کلام است. در میان دانشمندان عصر ما اقبال لاهوری سخن لطیفی در این موضوع دارد. اقبال در فرق میان نبی و عارف (و به قول خود او مرد باطنی) چنین می‌گوید:

"مرد باطنی نمی‌خواهد پس از آرامش و اطمینانی که با تجربه اتحادی (وصول به حق) پیدا می‌کند به زندگی اینجهانی باز گردد. در آن هنگام که بنا بر ضرورت باز می‌گردد بازگشت او برای بشریت سود چندانی ندارد، ولی بازگشت پیغمبر جنبه خلاقیت و ثمر بخشی دارد، باز می‌گردد و در جریان زمان وارد می‌شود به این قصد که جریان تاریخ را تحت ضبط در آورد و از این راه، جهان تازه‌ای از کمال مطلوبها خلق کند. برای مرد باطنی آرامش حاصل از تجربه اتحادی مرحله‌ای نهایی است، برای پیغمبر بیدار شدن نیروهای روانشناختی او است که جهان را تکان می‌دهد آن نیرو آنچنان حساب شده است که کاملاً جهان بشری را تغییر دهد... پیغمبری را می‌توان همچون نوعی خود آگاهی باطنی تعریف کرد که در آن تجربه اتحادی تمایل به آن دارد که از حدود خود لبریز شود و در پی یافتن فرصتهایی است که نیروهای زندگی اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه‌ای به آنها بدهد(۱)

پس انقطاع نبوت به معنی انقطاع ماموریت الهی است برای ارشاد و هدایت، نه انقطاع فیض معنوی نسبت به سائرین و سالکین

پاورقی:

۱. احیاء فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

الی الله. بسیار اشتباه است اگر گمان کنیم اسلام با اعلام ختم نبوت منکر زندگی معنوی شده است.

نبوت تبلیغی

پرسش دیگر این است: پیامبران مجموعاً دو وظیفه انجام می‌داده‌اند: یکی اینکه از جانب خدا برای بشر قانون و دستور العمل می‌آورده‌اند، دوم اینکه مردم را به خدا و عمل به دستورالعمل‌های الهی آن عصر و زمان دعوت و تبلیغ می‌کرده‌اند. غالب پیامبران فقط وظیفه دوم را انجام می‌داده‌اند، عده بسیار کمی از پیامبران که قرآن آنها را "اولوالعزم" می‌خواند قانون و دستور العمل آورده‌اند. به عبارت دیگر، دو نوع نبوت بوده است: نبوت تشریحی و نبوت تبلیغی. پیامبران تشریحی که عددشان بسیار اندک است صاحب قانون و شریعت بوده‌اند، ولی پیامبران تبلیغی کارشان تعلیم و تبلیغ و ارشاد مردم به تعلیمات پیامبر صاحب شریعت بوده است. اسلام که ختم نبوت را اعلام کرده است نه تنها به نبوت تشریحی خاتمه داده است بلکه به نبوت تبلیغی نیز پایان داده است. چرا چنین است؟ چرا امت محمد و ملت اسلام از هدایت و ارشاد چنین پیامبرانی محروم مانده‌اند؟

فرضا این مطلب را پذیرفتیم که اسلام به واسطه کمال و کلیت و تمامیت و جامعیتش به نبوت تشریحی پایان داده است، پایان یافتن نبوت تبلیغی را با چه حساب و فلسفه‌ای می‌توان توجیه کرد؟ حقیقت این است که وظیفه اصلی نبوت و هدایت وحی، همان وظیفه اول است، اما تبلیغ و تعلیم و دعوت، یک وظیفه

نیمه بشری و نیمه الهی است. وحی و نبوت، یعنی اتصال مرموز با ریشه وجود و سپس ماموریت برای ارشاد خلق، مظهري است از مظاهر "هدایت" که بر سراسر هستی حکمفرماست:

«رَبَّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (۱). «الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى وَ الَّذِي قَدَّرَ فْهَدَى» (۲).

موجودات با پیمودن پله‌های هستی به تناسب درجه کمالی که به آن می‌رسند، از هدایت خاص آن درجه بهره‌مند می‌گردند، یعنی خصوصیت و شکل هدایت بر حسب مراحل مختلف هستی متفاوت است. دانشمندان اثبات کرده‌اند که حیوانات هر اندازه از نظر ساختمان و تجهیزات طبیعی ضعیفتر و ناتوان‌ترند از لحاظ نیروی مرموز هدایت‌گریزه که نوعی حمایت و سرپرستی مستقیم طبیعت است قوی‌ترند، و هر اندازه که از لحاظ تجهیزات طبیعی و نیروهای حسی و خیالی و وهمی و عقلی مجهزتر می‌گردند و بر پله‌های وجود بالا می‌روند،

از هدایت‌گریزی آنها کاسته می‌شود، درست مانند کودکی که در مراحل اول کودکی تحت حمایت و سرپرستی مستقیم و همه‌جانبه پدر و مادر است و هر اندازه که رشد می‌کند از تحت حمایت مستقیم والدین خارج و به خود واگذاشته می‌شود. بالا رفتن جانداران بر پله‌های هستی و مجهز شدن به تجهیزات عضوی و حسی و خیالی و وهمی و هوشی و عقلی بر امکانات و استقلال آنها می‌افزاید و به همان نسبت از هدایت‌گریزی آنها می‌کاهد.

پاورقی:

۱. طه / ۵۰.

۲. اعلی / ۲ و ۳.

می‌گویند حشرات از همه حیوانات از لحاظ غریزه مجهزترند، در صورتی که از لحاظ مراحل تکامل در درجه پایین قرار گرفته‌اند و انسان که بر بالاترین پله نردبان تکامل قرار گرفته است از لحاظ غریزه از همه ناتوانتر است.

وحی، عالی‌ترین و راقی‌ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمونی‌هایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی‌شود. ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریحی است نه تبلیغی وحی. تبلیغی برعکس است. تا زمانی بشر نیازمند به وحی تبلیغی است که درجه عقل و علم و تمدن به پایه‌ای نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل، و به عبارت دیگر، رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و علما جانشین چنان انبیاء می‌گردند. می‌بینیم قرآن در اولین آیه‌ای که نازل می‌شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به میان می‌آورد:

«اقرا باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرا و ربك الاكرم الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم» (۱).

این آیه اعلام می‌کند که عهد قرآن، عهد خواندن و نوشتن و یاد دادن و علم و عقل است. این آیه تلویحا می‌فهماند که در عهد

پاورقی:

۱. علق / ۱ - ۵

قرآن وظیفه تعلیم و تبلیغ و حفظ آیات آسمانی به علما منتقل شده و علما از این نظر جانشین انبیاء می‌شوند. این آیه اعلام بلوغ و استقلال بشریت در این ناحیه است. قرآن در سراسر آیاتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهده عینی و تجربی طبیعت و مطالعه تاریخ و به تفقه و فهم عمیق دعوت می‌کند. اینها همه نشانه‌های ختم نبوت و جانشینی عقل و علم به جای وحی تبلیغی است.

برای کدامیک از کتب آسمانی به اندازه قرآن کار شده است؟ به محض نزول قرآن هزارها حافظ قرآن پیدا می‌شود. هنوز نیم قرن نگذشته به خاطر قرآن علم نحو و صرف و دستور زبان تدوین و لغتهای زبان عربی جمع آوری می‌گردد، علم معانی و بیان و بدایع ابتکار می‌شود، هزارها تفسیر و مفسر و حوزه‌های تفسیر به وجود می‌آید، روی کلمه به کلمه قرآن کار می‌شود. غالب این فعالیتها از طرف مردمی صورت می‌گیرد که نسبت به زبان عربی بیگانه‌اند. فقط علاقه به قرآن است که چنین شور و هیجانی به وجود می‌آورد. چرا برای تورات و انجیل و اوستا چنین فعالیتهایی نشد؟ آیا این خود دلیل بر رشد و بلوغ بشریت و قابلیت او برای حفظ و تعلیم و تبلیغ کتاب آسمانی‌اش نیست؟ آیا این خود دلیل جانشین شدن دانش به جای نبوت تبلیغی نیست؟

بشر در دوره‌های پیشین مانند کودک مکتبی بوده است که کتابی که به دستش برای خواندن می‌دهند پس از چند روز پاره پاره می‌کند، و بشر دوره اسلامی مانند یک عالم بزرگسال است که با همه مراجعات مکرری که به کتابهای خود می‌کند، آنها را در نهایت دقت حفظ می‌نماید. زندگی بشر را معمولا به عهد تاریخی و عهد ما قبل تاریخ

تقسیم می‌کنند. عهد تاریخی از زمانی است که بشر توانسته یادگارهایی به صورت کتیبه یا کتاب از خود باقی بگذارد و همانها امروز ملاک قضاوت درباره زندگی آن روز است، اما از عهد ماقبل تاریخ هیچ گونه اثری که ملاک قضاوت قرار بگیرد باقی نمانده است.

ولی می‌دانیم که آثار عهد تاریخی نیز غالباً پراکنده است. دوره‌ای که از آن به بعد بشر تاریخ و آثار خود را به طور منظم و نسل به نسل حفظ کرده و تحویل نسل بعد داده مقارن با ظهور اسلام است. خود اسلام نیز عاملی برای این رشد عقلی محسوب می‌شود. در دوره اسلامی، مسلمین هم آثار خود را حفظ و نگهداری کردند و مانع اندراس و نابودی شدند و هم کم و بیش آثار ملل پیشین را نگهداری و به نسلهای بعد منتقل کردند. یعنی تقریباً مقارن با عهد ختم نبوت است که بشر لیاقت خود را برای حفظ موازین علمی و دینی نشان داده است و در واقع دوره تاریخی واقعی مقارن با ظهور اسلام است. در ادوار گذشته، از یک طرف آثار نفیس علمی و فلسفی و دینی به وجود می‌آمد و از طرف دیگر در کام آتش یا آب می‌رفت. تاریخ از این سرگذشتهای دردناک فراوان به یاد دارد. حوزه علمی و عظیم اسکندریه پس از نفوذ مسیحیت در حوزه امپراطوری روم شرقی منحل شد و کتابخانه تاریخی آن به وسیله متعصبان مسیحی در کام آتش می‌رفت (۱).

پاورقی:

۱. مدتها شایع شده بود که این کتابخانه را مسلمین هنگام فتح مصر آتش زدند. این شایعه آنقدر قوت گرفت که متاخران مسلمانان آن را در کتابهای خود بازگو کردند. گذشته از اینکه در هیچیک از مدارک معتبر این قضیه نقل نشده است، اخیراً <

طلوع و ظهور علم و رسیدن بشر به حدی که خود حافظ و داعی و مبلغ دین آسمانی خود باشد خواه ناخواه به نبوت تبلیغی خاتمه داد. از این رو است که پیغمبر اکرم علمای این امت را همدوش انبیای بنی اسرائیل یا برتر از آنها می‌شمارد. اقبال لاهوری باز هم سخن لطیفی دارد، می‌گوید:

پیامبر اسلام میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است. تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می‌شود به جهان قدیم تعلق دارد و آنجا که پای روح الهام وی در کار می‌آید متعلق به جهان جدید است. زندگی در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می‌کند که شایسته خط سیر جدید آن است. ظهور و ولادت اسلام، ولادت عقل برهانی استقرائی است. رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت به حد کمال می‌رسد، و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن، و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد، همه سیماهای مختلف اندیشه واحد ختم رسالت است... اندیشه خاتمیت را نباید به این معنی گرفت که سرنوشت نهایی زندگی، جانشین شدن کامل عقل به جای

پاورقی:

<

محققین اثبات کرده‌اند که این کتابخانه قبلاً توسط متعصبین مسیحی سوخته شده است و شایعه نسبت به مسلمین نیز از طرف یک گوینده مسیحی است که در حدود دو قرن با آن زمان فاصله داشته است. (رجوع شود به جلد یازدهم ترجمه تاریخ تمدن ویل دورانت صفحه ۲۱۹ و به رساله شبلی نعمان به نام کتابخانه اسکندریه که در همین موضوع نوشته شده است).

عاطفه است. چنین چیزی نه ممکن است نه مطلوب..."(۱).

دین جاوید

اسلام ضمن اعلام ختم نبوت، جاویدان ماندن خویش را اعلام کرد:
«حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه»(۲).
پر سر و صداترین پرسشها و ایرادها در اطراف همین موضوع است. می‌گویند: مگر ممکن است چیزی جاوید بماند؟! همه چیز در جهان بر ضد جاوید ماندن است، اساسی‌ترین اصل این جهان اصل تغییر و تحول است، تنها یک چیز جاودانی است، آن اینکه هیچ چیز جاودانی نیست.
منکران جاوید ماندن، گاهی به سخنان خود رنگ فلسفی می‌دهند و قانون تغییر و تحول را که قانون عمومی طبیعت است دلیل می‌آورند.
اگر به این مساله صرفاً از این جنبه بنگریم جواب ایراد روشن است: آن چیزی که همواره در تغییر و تحول است، ماده و ترکیبات مادی جهان است، اما قوانین و نظامات - خواه نظامات طبیعی و یا نظامات اجتماعی منطبق بر نوامیس طبیعی - مشمول این قانون

پاورقی:

۱. احیای فکر دینی در اسلام، ص. ۱۴۵

۲. اصول کافی، ج ۲ / ص. ۱۷

نگه داشت. و نه ممکن است با مقتضیات زمان هماهنگی نکرد. پابند بودن به مقررات ثابت و یکنواخت مانع انعطاف و انطباق با مقتضیات زمان و هماهنگی با قافله تمدن است. بدون شک مهمترین مساله‌ای که ادیان و بالخصوص اسلام در این عصر با آن مواجه است همین مساله است. نسل جدید جز درباره تحول و دگرگونی و نو طلبی و درک مقتضیات زمان نمی‌اندیشد. در مواجهه با این نسل، اولین سخنی که به گوش می‌رسد همین است. از نظر افراطیهای این نسل، مذهب و نوخواهی دو پدیده متضادند: خاصیت نوخواهی، تحرک و پشت کردن به گذشته است و خاصیت مذهب جمود و سکون و توجه به گذشته و پاسداری وضع موجود. اسلام بیش از هر مذهب دیگر باید با این گروه پنجه نرم کند، زیرا اسلام از طرفی دعوی جاودانگی دارد - که بر گوش این گروه سخت سنگین است - و از طرف دیگر در همه شؤون زندگی مداخله کرده است از رابطه فرد با خدا گرفته تا روابط اجتماعی افراد، روابط خانوادگی، روابط فرد و اجتماع، روابط انسان و جهان. اگر اسلام مانند برخی ادیان دیگر به یک سلسله تشریفات عبادی و دستورالعملهای خشک اخلاقی قناعت کرده بود چندان مشکلی نبود، اما با این همه مقررات و قوانین مدنی، جزائی، قضائی، سیاسی، اجتماعی و خانوادگی چه می‌توان کرد؟

چنانکه می‌بینیم در این اشکال، از "جبر تاریخ"، "تغییر نیازمندیها"، "لزوم رعایت مقتضیات زمان" سخن به میان آمده است، از این رو لازم است ما درباره این سه موضوع که عنصر اصلی این ایراد را تشکیل می‌دهند اندکی بحث کنیم، سپس راه حل مشکل را از نظر اسلام بیان نماییم.

این مقاله ادعا ندارد که در این صفحات محدود بتواند همه جوانب این مطلب را به تفصیل متعرض شود، زیرا بررسی چنین مساله‌ای که به فلسفه و فقه و تاریخ و جامعه شناسی تواما مربوط است در خور یک کتاب پرحجم و محصول سالها مطالعه است. این مقاله امیدوار است نشانه‌هایی از راه حل این مشکل ارائه دهد.

"جبر تاریخ"

کلمه‌ای است مرکب از دو جزء: جبر، تاریخ. جبر یعنی حتمیت و اجتناب ناپذیری و به اصطلاح فلاسفه: ضرورت و وجوب. وقتی که مثلاً می‌گوییم (۵ ۵) ضرورتاً و جبراً مساوی با ۲۵ است یعنی حتماً چنین است و خلاف آن ناممکن است. بدیهی است که جبر در این اصطلاح که مفهومی فلسفی است غیر از جبر به مفهوم حقوقی و فقهی و عرفی است که به معنی اکراه و اعمال زور است. (۵ ۵) به حکم طبیعت ذاتی خود مساوی ۲۵ است نه به حکم یک قوه جبریه و با اعمال زور. اما تاریخ: تاریخ یعنی مجموعه حوادثی که سرگذشت بشر را تشکیل می‌دهد. سرگذشت بشر جریانی طی می‌کند و نیروهایی در کار است که آن را می‌گرداند و اداره می‌نماید. همچنانکه یک چرخ دستی یا یک کارخانه با نیروی دست یا بخار می‌گردد، تاریخ نیز با عوامل و نیروهایی می‌گردد و دور می‌زند و بالا می‌رود.

پس جبر تاریخ یعنی حتمیت و اجتناب ناپذیری سرگذشت بشر. اگر گفتیم حرکت تاریخ جبری است به معنی این است که عوامل مؤثر در زندگی اجتماعی بشر تاثیرات قطعی و غیر قابل تخلف دارند، اثر بخشیدن این عوامل، ضروری و حتمی و اجتناب ناپذیر است.

کلمه "جبر تاریخ" در عصر ما ارزش و اعتبار فراوانی یافته است. این کلمه در حال حاضر همان نقشی را بازی می‌کند که کلمه "قضا و قدر" در گذشته بازی کرده است: سرپوشی است برای تسلیم شدن در مقابل حوادث و عذری است برای تقصیرها. آن شیر خونخوارهای که در برابرش جز تسلیم و رضا چاره‌ای نیست در گذشته قضا و قدر بود و در زمان حاضر جبر تاریخ است.

حقیقت این است که هم قضا و قدر و هم جبر تاریخ مفهوم فلسفی صحیحی دارد، درست درک نکردن مفهوم واقعی آنها موجب سوء تعبیر شده است. در کتاب انسان و سرنوشت درباره قضا و قدر بحث کرده‌ایم، اما جبر تاریخ: در اینکه سرگذشت بشر مانند همه حوادث جهان قانون لایتنغیری دارد و عوامل تاریخی مانند همه عوامل دیگر تاثیرات قطعی و ضروری دارند سخنی نیست. قرآن کریم نیز با زبان مخصوص خود تحت نام "سنه الله" آن را تایید نموده است. ولی سخن در شکل تاثیر این عوامل است که آیا تاثیر جبری عوامل تاریخ به این شکل است که همه چیز موقت و محدود و محکوم به زوال است یا به شکل دیگر است؟

بدیهی است که بستگی دارد به نوع عامل. اگر عوامل گرداننده تاریخ، ثابت و پایدار باشند، نتیجه تاثیر جبری آنها به این

شکل خواهد بود که جریانی را ادامه دهند، و اگر برعکس، ناپایدار باشند، نتایج و آثار آنها نیز ناپایدار خواهد بود. یکی از عوامل تاریخی عامل خانوادگی و جنسی است. این عامل یک عامل ثابت و پایدار است و همیشه به سوی تشکیل خانواده و انتخاب همسر و تولید فرزند گرایش داشته است. در طول تاریخ بشر نهضت‌هایی علیه زندگی خانوادگی صورت گرفته است، اما همه با شکست مواجه شده است، چرا؟ چون بر خلاف جبر تاریخ بوده است، جبر تاریخ ایجاب می‌کرده که باقی بماند. یکی دیگر از عوامل تاریخی عامل مذهبی است. در نهاد بشر گرایش به پرستش - به هر شکل و به هر صورت - وجود داشته است. این عامل در تمام دوره‌ها نقش خود را ایفا کرده است و نگذاشته است توجه به مذهب فراموش شود.

پس اینکه جبر تاریخ را مساوی با موقت و محدودیت گرفته و دلیلی برای ناپایداری هر قانون و قاعده‌ای بگیریم اشتباه محض است. جبر تاریخ آنجا ناپایداری را نتیجه می‌دهد که عامل مورد نظر مانند عامل تولید اقتصادی ناپایدار باشد و عامل دیگر جای آن را بگیرد. پس باید سراغ انسان و نیازمندی‌های او و عوامل گرداننده تاریخ و شعاع تاثیر هر عاملی در محیط اجتماع رفت تا روشن گردد در چه حدودی است و کدامیک ثابت و پایدار و کدامیک نا ثابت و نا پایدار است.

حقیقت این است که فرضیه مساوی بودن جبر تاریخ با ناپایداری همه شؤون زندگی انسان مولود فرضیه "یک بعدی بودن انسان" است. طبق این فرضیه انسان یک بعد اصیل بیشتر ندارد و تحول تاریخ یک تحول یک شاخه‌ای است. از نظر طرفداران این فرضیه عامل اساسی و اصلی تاریخ در هر عصری اقتصاد است، طرز

تولید و توزیع ثروت و روابط اقتصادی افراد از قبیل روابط کارگر و کارفرما، کشاورز و ارباب و غیره - که البته روابط متغیر و ناثابتی است - جنبه‌های دیگر زندگی از قبیل دین و علم و فلسفه و قانون و اخلاق و هنر را تعیین می‌کند. این فرضیه در ابتدا سر و صدای زیادی در جهان راه انداخت، ولی اکنون ارزش و اعتبار سابق خود را از دست داده است. اکنون حتی بسیاری از مفسران مادی جهان و تاریخ به این فرضیه پشت کرده‌اند. هر چند هنوز از نظر علمی نمی‌توان به طور قطع اظهار نظر کرد که انسان "این موجود ناشناخته" چند بعدی است و تاریخ انسان را با فرض چند بعد می‌توان توجیه کرد، اما قدر مسلم این است که انسان یک بعدی نیست و فرضیه یک بعدی بودن انسان و یک خطی بودن سیر تاریخ انسان از بی پایه‌ترین فرضیه‌هاست.

نیازمندیها

آیا درست است که همه نیازمندیهای بشر در تغییر است و با تغییر نیازمندیها قوانین و مقررات مربوط به آنها تغییر می‌کند؟

جواب این است که نه تمام نیازمندیها در تغییر است و نه لازمه تغییر نیازمندیها این است که اصول و قواعد اساسی زندگی تغییر کند.

اما قسمت اول: نیازمندیها بر دو گونه است: نیازمندیهای اولی و نیازمندیهای ثانوی. نیازمندیهای اولی از عمق ساختمان جسمی و روحی بشر و از طبیعت زندگی اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. تا انسان انسان است و تا زندگی وی زندگی اجتماعی است، آن نوع نیازمندیها هست. این نیازمندیها یا جسمی است یا روحی و یا اجتماعی. نیازمندیهای جسمی از قبیل نیازمندی به خوراک، پوشاک، مسکن، همسر و غیره، نیازمندیهای روحی از قبیل علم، زیبایی، نیکی، پرستش، احترام و تربیت، نیازمندیهای

اجتماعی از قبیل معاشرت، مبادله، تعاون، عدالت، آزادی و مساوات. نیازمندیهای ثانوی نیازمندیهایی است که از نیازمندیهای اولی ناشی می‌شود. نیازمندی به انواع آلات و وسایل زندگی که در هر عصر و زمانی با عصر و زمان دیگر فرق می‌کند از این نوع است.

نیازمندیهای اولی محرک بشر به سوی توسعه و کمال زندگی است، اما نیازمندیهای ثانوی ناشی از توسعه و کمال زندگی است و در عین حال محرک به سوی توسعه بیشتر و کمال بالاتر است. تغییر نیازمندیها و نو شدن و کهنه شدن آنها مربوط به نیازمندیهای ثانوی است. نیازمندیهای اولی نه کهنه می‌شود و نه از بین می‌رود، همیشه زنده و نو است. پاره‌ای از نیازمندیهای ثانوی نیز چنین است. از آن جمله است

نیازمندی به قانون. نیازمندی به قانون ناشی از نیازمندی به زندگی اجتماعی است و در عین حال دائم و همیشگی است. بشر هیچ زمانی بی نیاز از قانون نخواهد شد.

اما قسمت دوم: درست است که توسعه عوامل تمدن نیازمندیهای جدیدی به وجود می‌آورد و احیاناً یک سلسله قراردادهای و قوانین فرعی را ایجاد می‌کند، مثلاً وسائل نقلیه ماشینی ایجاد می‌کند که یک سلسله قراردادهای و مقررات به نام مقررات راهنمایی برای شهرها و یک سلسله مقررات بین المللی میان کشورها وضع بشود که در گذشته نیازی به چنین مقررات نبود، اما توسعه عوامل تمدن ایجاد نمی‌کند که قوانین حقوقی و جزائی و مدنی مربوط به داد و ستدها و وکالتها و غصبها و ضمانتها و ارث و ازدواج و امثال اینها - اگر مبتنی بر عدالت و حقوق فطری واقعی باشد - عوض بشود چه رسد به قوانین مربوط به رابطه انسان یا رابطه انسان با طبیعت.

قانون، راه و طریقه عادلانه و شرافتمندانه تامین نیازمندیها را مشخص می‌کند. تغییر و تبدیل وسائل و ابزارهای مورد نیاز سبب نمی‌شود که راه تحصیل و استفاده و مبادله عادلانه آنها عوض بشود مگر آنکه فرض کنیم همان طور که اسباب و وسائل و ابزارهای زندگی تغییر می‌یابد و متکامل می‌شود، مفاهیم حق و عدالت و اخلاق نیز تغییر می‌کند، و به عبارت دیگر، فرض کنیم حق و عدالت و اخلاق یک سلسله مفاهیم نسبی هستند، یک چیز که در یک زمان حق و عدالت و اخلاق است، در عصر و زمان دیگر ضد حق و عدالت و اخلاق است.

این فرضیه در عصر ما زیاد بازگو می‌شود، ولی در این گفتار مجالی برای طرح و بحث این مساله نیست، همین قدر می‌گوییم درک نکردن مفهوم واقعی حق، عدالت و اخلاق سبب چنین فرضیه‌ای شده است و بس. آنچه در باب حق و عدالت و اخلاق متغیر است، شکل اجرائی و مظهر عملی آنهاست نه حقیقت و ماهیتشان. یک قانون اساسی اگر مبنا و اساس حقوقی و فطری داشته باشد، از یک دینامیسم زنده بهره‌مند باشد، خطوط اصلی زندگی را رسم کند و به شکل و صورت زندگی که وابسته به درجه تمدن است نپردازد، می‌تواند با تغییرات زندگی هماهنگی کند بلکه رهنمون آنها باشد.

تناقض میان قانون و احتیاجات نو به نو، آنگاه پیدا می‌شود که قانون به جای اینکه خط سیر را مشخص کند، به تثبیت شکل و ظاهر زندگی بپردازد، مثلا وسائل و ابزارهای خاصی را که وابستگی تام و تمام به درجه فرهنگ و تمدن دارد بخواهد برای همیشه

تشبیت نماید.

اگر قانون بگوید الزاما همیشه باید در نوشتن از دست و در سوار شدن از اسب و الاغ و در روشنایی از چراغ نفتی و در پوشیدن از منسوجات دستی و .. استفاده کرد، چنین قانونی به مبارزه با توسعه علم و تمدن و احتیاجات ناشی از آن برخاسته است و بدیهی است که جبر تاریخ آن را عوض می کند. قانون هر اندازه جزئی و مادی باشد، یعنی خود را به مواد مخصوص و رنگ و شکل‌های مخصوص بسته باشد، شانس بقا و دوام کمتری دارد، و هر اندازه کلی و معنوی باشد و توجه خود را نه به شکل‌های ظاهری اشیاء بلکه به روابط میان اشیاء یا میان اشخاص معطوف کرده باشد شانس بقا و دوام بیشتری دارد.

مقتضیات زمان

مقتضیات زمان یعنی مقتضیات محیط و اجتماع و زندگی بشر به حکم اینکه به نیروی عقل و ابتکار و اختیار مجهز است و تمایل به زندگی بهتر دارد، پیوسته افکار و اندیشه‌ها و عوامل و وسائل بهتری برای رفع احتیاجات اقتصادی و اجتماعی و معنوی خود وارد زندگی می‌کند. ورود عوامل و وسائل کامل‌تر و بهتر خود به خود سبب می‌شود که عوامل کهنه و ناقص‌تر جای خود را به اینها بدهند و انسان به عوامل جدید و نیازمندیهای خاص آنها وابستگی پیدا کند. وابستگی بشر به یک سلسله احتیاجات مادی و معنوی و تغییر دائمی عوامل و وسائل رفع کننده این احتیاجات و کامل‌تر و بهتر شدن دائمی آنها که به نوبه خود یک سلسله احتیاجات جدید نیز به وجود می‌آورند، سبب می‌شود که مقتضیات محیط و اجتماع و زندگی در هر عصری و زمانی تغییر کند و انسان الزاماً خود را با مقتضیات جدید تطبیق دهد. با چنین مقتضیاتی نه باید نبرد کرد و نه می‌توان.

اما متأسفانه همه پدیده‌های نوی که در زمان پیدا می‌شود، از نوع افکار و اندیشه‌های بهتر و عوامل و وسائل کامل‌تر برای زندگی سعادت‌مندانه‌تر نیست. زمان و محیط و اجتماع مخلوق بشر است و بشر هرگز از خطا مصون نبوده است، از این رو تنها وظیفه انسان انطباق و پیروی از زمان و افکار و اندیشه‌های زمان و عاداتها و پسندهای زمان نیست، کنترل و اصلاح زمان نیز هست. اگر انسان باید صد درصد خود را با زمان تطبیق دهد پس زمان را با چه چیز تطبیق بدهد؟! از نظر افراد کم فکر، "مقتضیات زمان" یعنی سلیقه و پسند رایج روز. جمله "دنیای امروز نمی‌پسندد" از هر منطق نظری و عملی و صوری و مادی و قیاسی و تجربی و استقرائی برای کوبیدن شخصیت اینان و تسلیم بلاشرط کردنشان موثرتر است. از نظر طرز فکر اینان همین که چیزی از سلیقه و مد روز - خصوصاً در دنیای غرب - افتاد، کافی است که حکم کنیم "مقتضیات زمان" تغییر کرده است، "جبر تاریخ" است، "اجتناب ناپذیر" است، "لازمه ترقی و تعالی" است، در صورتی که می‌دانیم زمان و محیط و عوامل اجتماعی را بشر می‌سازد، از عالم قدس وارد نمی‌شود، و بشر - هر

به شکل یک ابزار استعماری کامل برای در هم کوبیدن فرهنگ اصیل شرق و تحمیل روح غربی در آمده است. چه سفسطه‌ها که به این نام صورت می‌گیرد و چه بدبختیها که با این تابلوی قشنگ تحمیل می‌گردد.

می‌گویند عصر علم است. می‌گوییم صحیح است، اما آیا همه سرچشمه‌ها جز سرچشمه علم در وجود بشر خشکیده است و هر چه پدید می‌آید فرزند خالص و مشروع علم است؟! در کدام عصر، علم و دانش مانند عصر ما قوت و قدرت و گسترش داشته است و در کدام عصر مانند این عصر آزادی خود را از کف داده و مقهور دیو شهوت و اژدهای خودخواهی و جاه‌طلبی و پول پرستی و استخدام و استثمار بوده است؟! است!

کسانی که مدعی هستند مقتضیات متغیر زمان ایجاب می‌کند هیچ قانونی جاوید نماند، اول باید دو موضوع بالا را از یکدیگر تفکیک کنند تا معلوم گردد که در اسلام هرگز چیزی وجود ندارد که با پیشروی به سوی زندگی بهتر مخالف باشد.

مشکل عصر ما این است که بشر امروز کمتر توفیق می‌یابد میان ایندو تفکیک کند، یا جمود می‌ورزد و با کهنه پیمان می‌بندد و با هر چه نو است مبارزه می‌کند، و یا جهالت به خرج می‌دهد و هر پدیده نو ظهوری را به نام مقتضیات زمان موجه می‌شمارد.

تحرك و انعطاف

طرح مسائلی از قبیل جبر تاریخ، تغییر نیازمندیها، مقتضیات زمان همین اندازه مفید است که بدانیم نمی‌توان این امور را بهانه قرار داد و چشم بسته قانونی را محکوم کرد و منکر جاوید بودنش شد. ولی بدیهی است که طرح این مسائل به تنهایی کافی نیست مشکل جاوید بودن را حل نماید، زیرا مسلماً یک قانون جاودانه اگر بخواهد بر تمام صور متغیر زندگی احاطه نماید و راه حل تمام مشکلات را ارائه دهد و هر مشکلی را به صورت خاصی حل نماید، باید از نوعی دینامیسم و تحرك و از نوعی انعطاف بهره‌مند باشد، خشک و جامد و انعطاف ناپذیر نباشد. اکنون باید ببینیم اسلام با حفظ اصل «حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه» چگونه راه حل‌های مختلف در صور گوناگون زندگی نشان می‌دهد؟ مسلماً باید در سیستم قانونگذاری اسلام راز و رمزی نهفته باشد تا بتواند بر این

مشکل عظیم فائق آید.

مادر و منبع همه رازها و رمزها روح منطقی اسلام و وابستگی کامل آن به فطرت و طبیعت انسان و اجتماع و جهان است. اسلام در وضع قوانین و مقررات خود رسماً احترام فطرت و وابستگی خود را با قوانین فطری اعلام نموده است. این جهت است که به قوانین اسلام امکان جاویدانی بودن داده است.

اتکاء و وابستگی اسلام را با فطرت با مشخصات ذیل می‌توان شناخت:

۱. پذیرش و وارد کردن عقل در حریم ذهن: هیچ دینی مانند اسلام با عقل پیوند نزدیک نداشته است و برای او "حق" قائل نشده است. کدام دین را می‌توان پیدا کرد که عقل را یکی از منابع احکام خود معرفی کند؟ فقهای اسلام منابع و مدارک احکام را چهار چیز شمرده‌اند: کتاب، سنت، اجماع، عقل. فقهای اسلام میان عقل و شرع رابطه ناگسستنی قائل‌اند و آن را "قاعده ملازمه" می‌نامند، می‌گویند:

کل ما حکم به العقل حکم به الشرع و کل ما حکم به الشرع حکم به العقل.

هر چه را عقل دریابد، شرع بر طبق آن حکم می‌کند، و هر چه شرع حکم کند، مبنای عقلی دارد عقل در فقه اسلامی، هم می‌تواند خود اکتشاف کننده یک قانون باشد و هم می‌تواند قانونی را تقیید و تحدید کند و یا آن را تعمیم دهد و هم می‌تواند در استنباط از سایر منابع و مدارک مددکار خوبی باشد.

۳. اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است. تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می‌رساند. اسلام هدفها و معانی و ارائه طریقه رسیدن به آن هدفها و معانی را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هر گونه تصادمی با توسعه تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است.

در اسلام یک وسیله مادی و یک شکل ظاهری نمی‌توان یافت که جنبه "تقدس" داشته باشد و مسلمان وظیفه خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ نماید، از این رو، پرهیز از تصادم با مظاهر توسعه علم و تمدن یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان بر می‌دارد.

۴. رمز دیگر خاتمیت و جاودانی بودن این دین که آن نیز از

هماهنگی با قوانین فطری سرچشمه می‌گیرد این است که برای احتیاجات ثابت و دائم بشر قوانین ثابت و لایتغیری در نظر گرفته و برای اوضاع و احوال متغیر وی وضع متغیری را پیش بینی کرده است. قبلاً گفتیم که پاره‌ای از احتیاجات بشر، چه در زمینه‌های فردی و چه در زمینه‌های اجتماعی، وضع ثابتی دارد و در همه زمانها یکسان است. نظامی که انسان باید به غرایز خود بدهد که "اخلاق" نامیده می‌شود و نظامی که باید به اجتماع بدهد که "عدالت" خوانده می‌شود و رابطه‌ای که باید با خالق خود داشته باشد و ایمان خود را تجدید و تکمیل کند که "عبادت" نامیده می‌شود، از این قبیل است. قسمتی دیگر از احتیاجات بشر متغیر است و از لحاظ قانون وضع متغیری را ایجاد می‌کند. اسلام برای این احتیاجات متغیر وضع متغیری در نظر گرفته است از این راه که این اوضاع متغیر را با اصول ثابت و لایتغیر در نظر مربوط کرده است و آن اصول ثابت در هر وضع جدید و متغیری قانون فرعی خاص و متناسبی تولید می‌نمایند. به ذکر دو مثال قناعت می‌کنیم:

در اسلام یک اصل اجتماعی هست به این صورت:

«و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه» (۱).

تا آخرین حد امکان در برابر دشمن نیرو تهیه کنید و نیرومند باشید. این اصل را "کتاب" یعنی قرآن به ما تعلیم می‌دهد. از طرف

پاورقی:

۱. انفال/ ۶۰

دیگر، در سنت یک سلسله دستورها رسیده است که در فقه به نام "سبق و رمایه" معروف است، دستور رسیده که خود و فرزندان تا حد مهارت کامل، فنون اسب سواری و تیر اندازی را یاد بگیرید. اسبدوانی و تیر اندازی جزء فنون نظامی آن عصر و بهترین وسیله تهیه نیرو و نیرومند شدن در مقابل دشمن در آن عصر بوده است. ریشه و اصل قانون "سبق و رمایه" اصل "«و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه»" است، یعنی تیر و شمشیر و نیزه و اسب از نظر اسلام اصالت ندارد و جزء هدفهای اسلامی نیست، آنچه اصالت دارد این است که مسلمانان باید در هر عصر و زمانی تا آخرین حد امکان از لحاظ قوای نظامی و دفاعی در برابر دشمن قوی باشند.

در حقیقت، لزوم مهارت در تیر اندازی و اسبدوانی جامه‌ای است که به تن لزوم نیرومندی در برابر دشمن پوشانده شده است، و به عبارت دیگر، مهارت در تیر اندازی شکل اجرائی نیرومند بودن در آن عصر و زمان بوده است. لزوم نیرومندی در مقابل دشمن، قانون ثابتی است که از یک احتیاج ثابت و دائم سرچشمه می‌گیرد، اما لزوم مهارت در تیر اندازی و اسبدوانی مظهر یک احتیاج موقت است و با مقتضیات زمان و توسعه عوامل فرهنگی و فنی تغییر می‌کند و چیزهای دیگر از قبیل لزوم مهارت در به کار بردن سلاحهای امروز جای آن را می‌گیرد.

مثال دیگر: پیغمبر اکرم(ص) فرموده است طلب دانش بر هر مسلمان واجب است.

دانشمندان اسلامی به ثبوت رسانیده‌اند که وجوب تحصیل دانش از نظر اسلام در دو مورد است: یکی در موردی که تحصیل ایمان، به دانش بستگی دارد، و دیگر در مواردی است که انجام یک

وظیفه بدان بستگی پیدا می‌کند.

در مورد دوم می‌گویند وجوب طلب دانش "تهیوی" است، یعنی برای این است که انسان را برای عمل و انجام وظیفه آماده نماید.

اینجاست که تحصیل علوم از نظر وجوب و عدم وجوب به حسب مقتضیات زمان متفاوت می‌شود. در برخی از زمانها انجام تکالیف اسلامی حتی تکالیف اجتماعی از قبیل تجارت، صنعت، سیاست و غیره نیاز چندانی به تحصیل دانش ندارد، تجربیات عادی کافی است، ولی در زمان دیگر مانند زمان ما انجام این وظایف آنچنان پیچیده و دشوار است که سالها درس و تخصص لازم است تا انجام تکالیف اجتماعی اسلامی (واجبهای کفایی) امکان پذیر گردد

از این رو تحصیل علوم سیاسی و اقتصادی و فنی و غیره که در عصری واجب نبود در عصر دیگر واجب می‌شود. چرا؟ چون اجرا و عملی ساختن اصل لزوم حفظ حیثیت و عزت و استقلال جامعه اسلامی که یک اصل ثابت و دائم است در شرایط این زمان جز با تحصیل و تکمیل دانش حاصل نمی‌شود، و انجام این تکلیف در شرایط و زمانهای مختلف به یک شکل نیست.

از این گونه مثالها زیاد می‌توان پیدا کرد.

۵. یکی دیگر از جهاتی که نشانه هماهنگی تعلیمات اسلامی با فطرت و طبیعت است و به آن امکان جاوید ماندن می‌دهد، رابطه علی و معلولی احکام اسلامی با مصالح و مفاسد واقعی و درجه بندی احکام از این نظر است.

در اسلام اعلام شده که احکام تابع یک سلسله مصالح و مفاسد واقعی است و اعلام شده که این مصالح و مفاسد در یک درجه

نمی‌باشند.

این جهت سبب شده که باب مخصوصی در فقه اسلامی به نام باب "تزامم" یا "اهم و مهم" باز شود و کار فقها و کارشناسان اسلامی را در موارد برخورد و اجتماع مصالح و مفسد گوناگون آسان نماید. اسلام خود اجازه داده است که در این گونه موارد علمای امت درجه اهمیت مصلحتها را با توجه به راهنماییهای خود اسلام بسنجند و مصالح مهمتر را بر مصالح کم اهمیتتر ترجیح دهند و خود را از بن بست خارج نمایند. از رسول اکرم(ص) روایت شده:

«إذا اجتمعت حرمتان طرحت الصغرى للكبرى».

آنجا که دو امر واجب الاحترام جمع شد باید از کوچکتر به خاطر بزرگتر صرف نظر کرد.

ابن اثیر در النهایه این حدیث را نقل می‌کند و می‌گوید:

«ای اذا كان امر فيه منفعه للناس و مضره على الخاصه قدمت منفعه العامه».

اگر چیزی باشد که در آن فایده جمع و زیان فرد باشد، منفعت جمع بر زیان فرد مقدم است.

آنچه ابن اثیر گفته است یکی از موارد تقدم مصلحت مهمتر بر مصلحت کوچکتر است، مفاد حدیث منحصر به این یک مورد نیست. تشریح بدن میت که در عصر ما برای پیشرفت علم ضروری شناخته شده است یکی از مصادیق باب "تزامم" است. چنانکه

می‌دانیم اسلام احترام بدن مسلمان و تسریع در مراسم تجهیز میت را لازم شمرده است. از طرفی قسمتی از تحقیقات و تعلیمات پزشکی در عصر ما متوقف بر تشریح است. دو مصلحت در جهت مخالف یکدیگر قرار گرفته‌اند.

بدیهی است مصلحت تحقیقات و تعلیمات پزشکی بر مصلحت تسریع تجهیز میت و احترام بدن او ترجیح دارد. در صورت انحصار به میت مسلمان و کافی نبودن غیر مسلمان، و با مقدم داشتن میت ناشناخته بر میت شناخته شده و رعایت بعضی خصوصیات دیگر، به حکم قاعده "اهم و مهم" از تشریح بدن میت مسلمان رفع منع می‌شود. این قاعده نیز مثالهای فراوان دارد.

۶. چیز دیگری که به مقررات اسلامی خاصیت انعطاف و تحرک و انطباق بخشیده و آن را جاوید نگه می‌دارد، وجود یک سلسله قواعد کنترل کننده است که در متن مقررات اسلامی قرار گرفته است. فقها نام بسیار زیبایی روی آنها نهاده، آنها را "قواعد حاکمه" می‌نامند، یعنی قواعدی که بر سراسر احکام و مقررات اسلامی تسلط دارد و بر همه آنها حکومت می‌کند. این قواعد مانند یک عده بازرس عالی، احکام و مقررات را تحت نظر قرار می‌دهد و آنها را کنترل می‌کند. قاعده "حرج" و قاعده "لاضرر" از این دسته است. در حقیقت، اسلام برای این قواعد حق "تو" قائل شده است. این قواعد نیز داستان جالب و مفصلی دارد.

۷. یکی دیگر اختیاراتی است که اسلام به حکومت اسلامی، و به عبارت دیگر، به اجتماع اسلامی داده است. این اختیارات در درجه اول مربوط به حکومت شخص پیغمبر است و از او به حکومت امام و از او به هر حکومت شرعی دیگر منتقل می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید:

«النبی اولی بالمومنین من انفسهم» (۱).

پیغمبر از خود مومنان بر آنها حق تسلط بیشتری دارد.

این اختیارات دامنه وسیعی دارد. حکومت اسلامی در شرایط جدید و

نیازمندیهای جدید می‌تواند با توجه به اصول و مبانی اساسی اسلامی، یک سلسله مقررات وضع نماید که در گذشته موضوعاً منتفی بوده است (۲).

اختیارات قوه حاکمه اسلامی، شرط لازم حسن اجرای قوانین آسمانی و حسن تطبیق با مقتضیات زمان و حسن تنظیم برنامه‌های مخصوص هر دوره است. این اختیارات حدود و شرایطی دارد که اکنون مجال سخن درباره آنها نیست.

انتقال و وظیفه

گفته‌های گذشته روشن کرد که بلوغ عقلی و علمی بشر و طلوع دوره توانایی وی بر دریافت حقایق کلیه معارف و قوانین الهی و بر حفظ مواریث دینی و مبارزه با تحریفها و بدعتها، دعوت و تبلیغ و اشاعه دین، زمینه اصلی پایان یافتن پیامبری است. قسمت عمده وظایفی که در دوره کودکی بشر اجباراً "وحی" انجام می‌داده است در دوره رشد و بلوغ عقل و علم نیروی علمی و عقلی انجام می‌دهد و "علما وارث انبیاء" می‌گردند.

پاورقی:

۱. احزاب / ۶

۲. رجوع شود به تنبیه الامه مرحوم آیه الله نائینی، ص ۹۷ - ۱۰۲ و مقاله "ولایت و زعامت" به قلم

علامه طباطبائی در کتاب مرجعیت و روحانیت (چاپ دوم)، ص ۸۲ - ۸۴

با اینکه اسلام بر خلاف سنت رایج مذهب، هیچ گونه امتیازی برای علمای امت که منجر به نوعی امتیاز طبقاتی بشود قائل نشده است، ایفای بزرگترین نقشهای دینی را بر عهده آنان گذاشته است. در هیچ دینی به اندازه اسلام علمای امت نقش اصیل و موثری نداشته‌اند و این، از خصیصه خاتمیت این دین ناشی می‌شود.

اولین "پستی" که در دوره خاتمیت از پیامبران به عالمان انتقال می‌یابد پست دعوت و تبلیغ و ارشاد و مبارزه با تحریفها و بدعتهاست.

توده بشر در همه دوره‌ها نیازمند به دعوت و ارشاد است. قرآن با کمال صراحت این وظیفه را بر عهده گروهی از خود امت می‌گذارد:

«ولتكن منكم امه يدعون الى الخير يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر (۱).

باید گروهی از شما باشند که دعوت به خیر کنند، به نیکی فرمان دهند و از زشتی باز دارند. همچنین عللی که منجر به تحریف و بدعت می‌شود همه وقت بوده است و خواهد بود، و باز علمای امت هستند که وظیفه‌دار مبارزه با تحریفها و بدعتها می‌باشند. رسول اکرم فرمود:

«اذا ظهرت البدع فعلى العالم ان يظهر علمه و من لم يفعل فعليه لعنة الله» (۲).

پاورقی:

۱. آل عمران / ۱۰۴

۲. اصول کافی، ج ۱ / ص ۵۴

آنگاه که بدعتها پدید می‌آیند بر عهده دانشمند است که دانش خویش را آشکار کند و آن که نکند لعنت خدا بر او باد.

آن چیزی که این مبارزه را ممکن و کار آن را آسان می‌کند محفوظ ماندن معیار و مقیاس اصلی یعنی قرآن است. رسول اکرم مخصوصاً تأکید کرده است

که برای صحت و سقم چیزهایی که از زبان او نقل می‌شود از مقیاس قرآن استفاده کنند. نگهداری متون اصلی از دستبرد حوادث، استنباط فروع از اصول و تطبیق کلیات بر جزئیات، طرح و اکتشاف مسائل جدید که هر عصری با خود می‌آورد، جلوگیری از گرایشهای یکجانبه، مبارزه با جمود بر شکلها و ظاهرها و عاداتها، تفکیک احکام اصلی و ثابت و مادر از مقررات فرعی و نتیجه، تشخیص اهم و مهم و ترجیح اهم، تعیین حدود اختیارات حکومت در وضع قوانین موقت، و بالاخره تنظیم "برنامه"های متناسب با احتیاجات روز از اهم وظایف علمای امت در دوره خاتمیت است. علمای امت اسلامی بر حسب وظیفه و مسوولیتی که دارند عالم‌ترین مردم به زمان خویش خواهند بود، زیرا تشخیص مقتضیات واقعی زمان از مقتضیات انحرافات اخلاقی و انحطاطات روحی انسانها، بدون آشنایی با روح زمان و عوامل دست اندر کار ساختمان زمان و جهت سیر آن عوامل، امکان پذیر نمی‌باشد.

"اجتهاد"

اهم وظایف و مسوولیت‌های علمای امت، "اجتهاد" است. اجتهاد یعنی کوشش عالمانه با متد صحیح برای درک مقررات اسلام با استفاده از منابع: کتاب، سنت، اجماع، عقل.

کلمه "اجتهاد" اولین بار در احادیث نبوی به کار رفته و سپس در میان مسلمین رایج گردیده است. این کلمه در قرآن نیامده است. کلمه‌ای که از لحاظ روح معنی مرادف این کلمه است و در قرآن آمده است "تفقه" است. قرآن صریحاً به تفقه و فهم عمیق دین دعوت کرده است. اجتهاد یا تفقه، در دوره خاتمیت وظیفه بسیار حساس و اساسی بر عهده دارد و از شرایط امکان جاوید ماندن اسلام است. اجتهاد را بحق نیروی محرکه اسلام خوانده‌اند ابن سینا فیلسوف بزرگ اسلامی با روشن بینی خاصی این مساله را طرح می‌کند، می‌گوید:

کلیات اسلامی ثابت و لایتغیر و محدود است و اما حوادث و مسائل، نامحدود و متغیر است و هر زمانی مقتضیات مخصوص خود و مسائل مخصوص خود دارد. به همین جهت ضرورت دارد که در هر عصر و زمانی گروهی متخصص و عالم به کلیات اسلامی و عارف به مسائل و پیش آمدهای زمان، عهده‌دار اجتهاد و استنباط حکم مسائل جدید از کلیات اسلامی بوده باشند" (۱).

علمای اسلام در دوره‌های درخشان تمدن اسلامی - که جامعه‌ای بسیط و بدوی به سرعت رو به گسترش و توسعه گذاشت، آسیا و قسمتهایی از اروپا و افریقا را در بر گرفت و بر ملتها و نژادهای گوناگون که هر کدام سابقه و فرهنگ خاصی داشتند حکومت کرد و هزارها مساله نو و جدید به وجود آورد - به خوبی از عهده وظیفه‌ای که به آنها محول شده بود بر آمدند و اعجاب جهانیان را برانگیختند. علمای اسلام ثابت کردند که منابع اسلامی اگر مقرون به حسن تشخیص و حسن استنباط باشد قادر است با یک اجتماع متحول و متکامل پیش برود و آن را رهنمایی کند، ثابت کردند که حقوق اسلامی زنده است و قابلیت دارد با مقتضیات ناشی از پیشرفت زمان، هماهنگی کند و به احتیاجات هر عصری پاسخ بگوید.

شرق شناسان و حقوقدانان که تاریخ فقه اسلامی را در آن عصر مطالعه کرده‌اند به این حقیقت معترف‌اند و حقوق اسلامی را یک مکتب حقوقی مستقل و زنده شناخته‌اند.

پاورقی:

۱. آخر الهیات شفا.

تا قرن هفتم هجری حق اجتهاد محفوظ و باب آن مفتوح بود. در این قرن به علل خاص تاریخی با یک شورا و اجماع ساختگی این حق از علما سلب گردید و علما مجبور شدند که برای همیشه از نظریات علمای قرن دوم و سوم هجری تبعیت کنند، و از اینجا مساله حصر مذاهب فقهی به مذاهب چهارگانه معروف به وجود آمد.

سد باب اجتهاد یک فاجعه بزرگ در جهان اسلام به شمار می‌رود و شاید تا حدودی عکس‌العمل یک سلسله اجتهادهای افراطی بود و به هر حال جمودها و رکودها در فقه اسلامی از آن وقت آغاز گردید. سد باب اجتهاد در میان اهل تسنن صورت گرفت و مستقیماً به جهان شیعه مربوط نبود، اما خواه ناخواه در جهان شیعه نیز اثر نامطلوب گذاشت. در فقه شیعه پس از قرن هفتم بینشها و دیدهای عمیقی پیدا شده و در بعضی قسمت‌ها تحولات وسیعی رخ داده است. در عین حال نمی‌توان انکار کرد که در این سیستم فقهی نیز تمایل به طرح مسائل به صورت هفت قرن پیش و گریز از مواجهه با مسائل مورد احتیاج روز و بی میلی به کشف طریقه‌های نوتر و عمیق‌تر، به شکل واضحی دیده می‌شود. در قرون اخیر با کمال تاسف در میان جوانان و به اصطلاح طبقه روشنفکر مسلمان، تمایلاتی در جهت غرب‌گرایی و نفی اصالت‌های شرقی و اسلامی و تسلیم و تقلید در بست از "ایسم"های غربی پدید آمده است و بدبختانه این گرایش در حال گسترش است، ولی خوشبختانه احساس می‌شود که طلوعه یک بیداری و آگاهی در برابر این گونه تمایلات کورکورانه و خواب‌آلود آشکار می‌شود.

ریشه این گمراهی خواب آلود، تصور غلطی است که این گروه، به اصطلاح از جنبه "دگماتیک" مقررات اسلامی در اذهان خویش دارند. عدم تحرک اجتهاد در طی قرون به این تصورات غلط کمک کرده است. وظیفه مسوولان و هادیان قوم است که هر چه زودتر به شکل منطقی در برابر این قبیل گرایشهای ناصواب بایستند.

علل و عوامل این جریان بر کسی پوشیده نیست. چیزی که نباید کتمان کرد این است که جمود و رکود فکری که در قرون اخیر بر جهان اسلام حکمفرما شد و مخصوصاً باز ایستادن فقه اسلامی از تحرک، و پیدایش روح تمایل و نگرش به گذشته، و پرهیز از مواجهه با روح زمان یکی از علل این شکست به شمار می‌رود. امروز جهان اسلام بیش از هر وقت دیگر نیازمند به یک نهضت قانونگزاری است که با یک دید نو و وسیع و همه جانبه از عمق تعلیمات اسلامی ریشه بگیرد و این ریسمان استعمار فکری غربی از دست و پای مسلمانان باز شود.

بینشهای نو

یکی از اعجاز آمیزترین موضوعات در تاریخ علوم و فلسفه اسلامی استعداد پایان ناپذیر منابع اسلامی، مخصوصاً قرآن کریم، برای تحقیق و کشف و استنباط است. اختصاص به مسائل فقهی و حقوقی ندارد، در همه قسمتها چنین است. هر کتاب بشری، هر چند شاهکار باشد، استعداد محدود و پایان پذیری برای تحقیق و مطالعه دارد و کار کردن چند نفر متخصص کافی است که تمام نکات آن را روشن نماید، اما قرآن در طول چهارده قرن با آنکه همیشه صدها

متخصص روی آن کار می‌کرده‌اند، نشان داده است که از نظر تحقیق و اجتهاد، استعداد پایان ناپذیری دارد. قرآن از این نظر مانند طبیعت است که هر چه بینشها وسیع‌تر و عمیق‌تر می‌گردد و تحقیقات و مطالعات بیشتر انجام می‌گیرد راز جدیدتری به دست می‌آید. یک مطالعه دقیق درباره مسائل مربوط به مبدا و معاد، حقوق، فقه، اخلاق، قصص تاریخی و طبیعیات که در قرآن آمده است با مقایسه با "بینش"هایی که در طول چهارده قرن پدید آمده و کهنه شده تا به امروز رسیده است، حقیقت را روشن می‌کند. بینشها هر چه بیشتر رفته و وسیع‌تر و عمیق‌تر گشته خود را با قرآن متجانس‌تر یافته است، و حقا کتابی آسمانی که در عین حال معجزه باقیه آورنده خویش است باید چنین باشد. بزرگترین دشمن قرآن جمود و توقف بر بینش مخصوص یک زمان و یک دوره معین است، همچنانکه بزرگترین مانع شناخت طبیعت این بود که علما فکر می‌کردند شناخت طبیعت همان است که در گذشته به وسیله افرادی از قبیل ارسطو و افلاطون و غیر هم صورت گرفته است. اینکه قرآن کریم، و حتی کلمات جامعه خود رسول اکرم، استعداد کاوش و تحقیق پایان ناپذیری دارند و نباید نظرها محدود شود، از اول مورد توجه پیشوای بزرگ اسلام بوده است و آن را به یاران خود گوشزد می‌فرموده است.

رسول اکرم مکرر در کلمات خویش به این نکته اشاره فرموده است که قرآن را به بینش مخصوص یک عصر و زمان محدود نکنید. فرمود:

"ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرفاست، آن را حد و نهایتی است و فوق آن حد و نهایتی دیگر است، شگفتیهای آن پایان نمی‌یابد"

و تازه‌های آن کهنه نمی‌گردد" (۱).

از امام صادق (ع) پرسش شد:

"چه رمزی در کار است که قرآن هر چه بیشتر در میان مردم پخش و قرائت می‌گردد و هر چه بیشتر در آن بحث و فحص می‌شود جز بر طراوت و تازگی‌اش افزوده نمی‌گردد؟

امام جواب داد:

این بدان جهت است که قرآن برای یک زمان و عصر معین و برای یک مردم خاصی نازل نشده است، قرآن برای همه زمانها و همه مردمهاست. از این جهت در هر زمانی نو است و برای همه مردمان تازه است" (۲).

رسول اکرم آنگاه که تاکید می‌کرد سخنانش را دقیقاً ضبط کنند و به طبقات بعد ابلاغ نمایند، مخصوصاً روی این نکته تاکید کرده است که ممکن است آن که از من می‌شنود بینشی نداشته باشد و صرفاً رابطه و منتقل کننده باشد به یک صاحب بینش، و هم ممکن است از بینش بهره‌مند باشد ولی آن کس که برای او نقل و روایت می‌شود بینش بیشتر و عمیق‌تر داشته باشد (۳).

پاورقی:

۱. ظاهره انیق و باطنه عمیق، له تخوم و علی تخومه تخوم لاتحصی عجائبه و لا تبلی غرائبها» (اصول کافی، ج ۲، ص ۵۹۹).

۲. ما بال القرآن لایزید بالنشر و الدراسة الا غضاضة؟ قال (ع) لانه لم ینزل لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس، و لذالك ففی کل زمان جدید و عند کل ناس غض» (عیون اخبار الرضا، چاپ سنگی، ص ۲۳۹).

۳. انضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و بلغها من لم یسمعها، فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه" (اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۳).

تاریخ نشان داده است که اعصار بعدی، فهم و بینش بیشتری در درک معانی و مفاهیم گفته‌های آن حضرت نشان دادند.

نسبیت اجتهاد

اثر بینش‌های متوالی و متکامل در هیچ جا به اندازه مسائل فقهی، محسوس و مشهود نیست. بر فقه اسلامی ادوار و اطواری گذشته است، در هر دوره‌ای طرز تفکر و بینش خاصی حکمفرما بوده است. اصول و قواعد استنباط امروز با هزار سال پیش و هفتصد سال پیش متفاوت است. علمای حدود هزار سال پیش نظیر شیخ طوسی قطعاً مجتهدان مبرزی بوده‌اند و توده مردم بحق از آنان تقلید و پیروی می‌کردند. طرز تفکر و نوع بینش آنها از کتابهایی که در فقه و مخصوصاً اصول نگاشته‌اند کاملاً پیداست. کتاب عده شیخ طوسی که در "اصول" است و طرز تفکر و نوع بینش او را نشان می‌دهد، اکنون در دست است. اما از نظر فقهای عصرهای اخیر، آن نوع بینش و آن طرز تفکر منسوخ است، زیرا بینش‌های نوتر و عمیق‌تر و وسیع‌تر و واقع بین‌تر از آن آمده و جای آن را گرفته است، همچنانکه پیشرفت دانش‌های حقوقی و روانشناسی و جامعه‌شناسی در عصر حاضر امکان تعمق‌های بیشتری در مسائل فقهی به وجود آورده است.

اگر کسی بپرسد آیا علمای آن عهد و آن عصر با آن بینش و آن طرز تفکر، مجتهد بوده‌اند و توده مردم حق داشته‌اند از آنها تقلید و پیروی کنند و بینش آنها را ملاک تشخیص مقررات اسلامی قرار دهند، جواب مثبت است. باز اگر بپرسد آیا اگر در این عصر دانشجویی بخواهد تمام کتابها و تالیفات و آثار بعد از قرن چهارم و

پنجم را نادیده بگیرد و خود را در قرن پنجم فرض کند، همان مطالعاتی را انجام دهد که علمای زمان شیخ طوسی انجام می‌داده‌اند و همان بینش و همان طرز تفکر را پیدا کند که آنها پیدا کرده‌اند، آیا چنین شخصی واقعا مجتهد است و توده مردم حق دارند از او تقلید و تبعیت کنند، جواب منفی است. چرا؟ چه فرقی هست میان این شخص و میان مردم قرن پنجم؟ فرق اینجاست که آنها در عصری زندگی می‌کرده‌اند که آن بینش تنها بینش موجود بوده است، و این شخص در عصری زندگی می‌کند که بینشهای کامل‌تری جانشین آن طرز بینش و آن طرز تفکر شده است و آن نوع بینش و آن طرز تفکر منسوخ شده است.

از اینجا به خوبی می‌توانیم بفهمیم که اجتهاد یک مفهوم (نسبی) و متطور و متکامل است و هر عصری و زمانی بینش و درک مخصوصی ایجاب می‌کند. این نسبت از دو چیز ناشی می‌شود: قابلیت و استعداد پایان ناپذیر منابع اسلامی برای کشف و تحقیق، و دیگر تکامل طبیعی علوم و افکار بشری، و این است راز بزرگ خاتمیت.